

پیر ژاله

غارت جهان سوم

پیر ژاله

غار ت جهان سوم

ترجمه

جعفر جاویدفر

روح الله عباسی

صدای معاصر

ترجمه از زبان فرانسه

ادیتور: باقر مؤمنی

طرح روی جلد از اکرم فرمهینی

چاپ اول، دی‌ماه ۱۳۵۰، چاپخانهٔ پیکان

چاپ دوم، مهر ۱۳۵۱، چاپخانهٔ حیدری

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۱۰۱۴}{۵۱/۷/۱۷}$

مرکز پخش

انتشارات شبگیر - خیابان شاه آباد پاساژ صفوی

فهرست مطالب

	مقدمه
۱	
	فصل اول:
	تقسیم جهان
۴	
	فصل دوم:
	مناسبات امپریالیسم و جهان سوم در زمینه تولید
۱۸	
	الف - صنایع استخراجی
۱۹	
	ب - صنایع کارخانه‌ای
۲۴	
	ج - تولیدات کشاورزی
۲۸	
	فصل سوم:
	مبادلات جهان سوم
۳۵	
	الف - موقعیت و تحول کلی مبادلات
۳۵	
	ب - ثبات مبادلات
۴۳	
	ج - سمت‌یابی جغرافیائی مبادلات
۴۸	
	د - ترم‌های مبادله و مشکلات بازرگانی محصولات اولیه
۵۴	
	فصل چهارم:
	گردش سرمایه‌ها بین کشورهای جهان سوم و کشورهای استعماری
۷۰	
	الف - ارزیابی کمک‌ها به جهان سوم
۷۱	
	ب - کمک‌های دولتی درجانبه
۷۷	
	ج - کمک دولتی بین‌المللی
۸۳	
	د - سرمایه‌گذاری خصوصی و انتقال مجدد
۸۸	

فصل پنجم :

۱۰۸

نوعی از قراردادهای نواستعماری : همکاری با بازار
مشترك اروپائی

فصل ششم :

۱۲۳

نتیجه

مقدمه

هدف کتاب حاضر عبارت از مطالعه مناسبات اقتصادی کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری صنعتی است. در این مطالعه تحول این مناسبات نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد. این کتاب به ۶ فصل تقسیم می‌شود. فصل اول تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان را بدین صورت که فعلاً مورد قبول است بیان کرده و در آن نمونه‌هایی دربارهٔ دورانها و آهنگهای تکامل‌ورشدی که گروه‌های مختلف کشورها بدان رسیده‌اند ذکر شده است. در فصل دوم مسائل تولید و در فصل سوم مبادلات تجارتي و اقتصادی و در فصل چهارم گردش سرمایه‌ها تا آنجائی که ممکن بود مورد بررسی قرار گرفته است. در فصل پنجم قراردادی که ۱۸ کشور افریقائی را به ۶ کشور بازار مشترک اروپائی وابسته می‌نماید تجزیه و تحلیل شده است زیرا این قرارداد بمنزله نمونهٔ قرارداد امپریالیستی جدید می‌باشد. بالاخره در يك فصل که آن را نتیجه نام داده‌ایم سعی شده نتیجه‌گیریهای کلی که در فصول قبل روشن گردیده یکجته شوند و حتی دورنما-هائیکه از آن بدست آمده است مورد بررسی قرار گیرند. در این کتاب ارقام زیادی ارائه گردیده و از آمارهای متعدد بهره گرفته شده است. منبع این ارقام اسناد سازمان ملل متحد است. تصور ما این است که این منبع کمتر از سایر منابع مورد بحث و تردید باشد. هرچند این بدان معنی نیست که ارقام سازمان ملل متحد مصالح کامل و جاه‌عی است. انتشارات سازمان ملل متحد خود خالی از نقص نیست. بیشتر ارقام مربوط بزمانهای گذشته است و لذا آنها را به‌سختی

میتوان بهم نزدیک دانست. مع الوصف من باب احتیاط اضافه می‌نمائیم که بررسی حاضر بیشتر هدفش انجام مقایسه بین گروه کشورها در مقیاسهای وسیع است و اکثر بررسی‌های آن به استخراج و یا تفسیر اختلافات بزرگ مربوط میشود. از این لحاظ ارقام سازمان ملل میتوانند مورد استفاده و استناد واقع شوند.

بالاخره برخی ممکنست تعجب کنند که چرا ما در عنوان کتاب اصطلاح جهان‌سوم را بکار برده‌ایم، در حالیکه ما خود آن را رد کرده‌ایم. این اصطلاح برای نخستین بار در سال ۱۹۵۶ پدیدار شد و بطور کلی مفهوم آن اینست که کشورهای جهان‌سوم عبارتند از کشورهایی که نه جزو سیستم سوسیالیست و نه جزو سیستم کاپیتالیست میباشند، یعنی نه بدین جهان تعلق دارند و نه بدان جهان، و البته این نظر نادرستی است. معذک عدد زیادی از نویسندگان سعی کرده‌اند که این اصطلاح را حفظ نمایند. مثلاً ژان لاکوتور^۱ و ژان بومیه^۲ می‌نویسند که «مبارزه بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم از خیلی لحاظ در جهان سوم کهنه شده است». چه خوب بود لاقول کشوری را نام میبرد که نه باین جبهه و نه بدان جبهه مربوط باشد.

مسئلاً نمیتوان ایالات متحده آمریکا را که درآمد ملی سرانه‌اش تقریباً ۲۴۵۰ دلار میباشد و به صور مختلف نیمی از کره زمین را رهبری میکند با مراکش که درآمد ملی سرانه‌اش تقریباً ۱۳۰ دلار است مقایسه نمود. بنا بر این در اینجا مسئله بر سر قدرتهای بزرگ پیشرفته و کشورهای کوچک عقب مانده، و به عبارت دیگر اقتصادیات متفوق و اقتصادیات تابع نیست. ولی بفرض اینکه امپریالیسم شامل يك تضاد عمده داخلی بین کشورهای استثمارکننده و کشورهای استثمار شده باشد، این موضوع مانع وحدت آن نیست، برعکس این اتحاد زاینده همین

تضاد است که بدون آن امپریالیسم نمیتواند امپریالیسم باشد .
بفرض اینکه ایالات متحده، بریتانیای کبیر، فرانسه و چند کشور
دیگر اقتصاد بیست یا سی کشور افریقائی را استثمار کنند و سیاست
این کشورها را کنترل و بسوی این هدف متوجه سازند این بدان
دلیل نیست که این یا آن دسته اساساً جزو امپریالیسم باشند .
برعکس با اینکه مراکش و کوبا دارای عددی زیادی خصایص
مشترک هستند که آنها را کاملاً از ایالات متحده یا فرانسه متمایز
میسازد معذالک بین آن دو اختلاف بزرگی وجود دارد. یکی
از آنها روابط خود را با امپریالیسم حفظ کرده و دیگری پیوند
خود را با امپریالیسم گسسته است. اولی از لحاظ سیاسی و
اقتصادی به گروهی و دومی به گروه دیگری مربوط است. گروه
سومی وجود ندارد.

بفرض که جهان به اصطلاح سوم چیزی بجز اشتراک با
امپریالیسم باشد واقعیت اینست که به امپریالیسم مربوط میشود.
معذالک اصطلاح «جهان سوم» بر این حقیقت نقاب میکشد و این
کلمه سخت فریب آمیز است .

ولی بهر حال این اصطلاح جای خود را باز کرده و امروزه
هر کس میدانند که جهان سوم مربوط به چه گروه از کشورها است .
بعلاوه این حقیقت که کشورهای توسعه نیافته تحت تسلط امپریالیسم
هستند و امروز با اسم خاصی خوانده میشوند خود نشان دهنده
اینست که در اردوگاه امپریالیستی يك منطقه ویژه هم وجود
دارد. این خود بمنزله ادای حداقل احترامی است نسبت به آزادی
که در آتیة نزدیکی بدست خواهد آمد. بدین ترتیب با قید همه
این احتیاطات ما درباره اصطلاحی که اکنون خوب یا بد مورد
استعمال عام پیدا کرده لجاجت به خرج نمی دهیم و چون مصطلح
است ما نیز آنرا به کار می بریم .

فصل اول تقسیم جهان

با وجودیکه جهان از نظر جغرافیائی به ۵ قاره تقسیم میشود. از نظر سیاسی و اقتصادی بنظر ما اساساً بدو مجموعه بزرگ تقسیم میگردد:

الف - گروه کشورهاییکه رژیم سوسیالیستی را برگزیده اند (چه مستقر، و چه در حال استقرار). معیار این گزینش بیشتر آن سیستمی است که متکی بر سوسیالیسم علمی باشد!

ب - گروه کشورهاییکه همچنان بوسیله قوانین سرمایه داری اداره میشوند. گروه اول علیرغم برخی تناقضات و برخورد های ایدئولوژیک، همسانی عینی غیر قابل بحثی را نشان میدهند، زیرا گزینش سوسیالیسم در آن هرگز نفی نشده و بی چون و چرا در آن متظاهر میگردد. آئین مشترك فیما بین این گروه سبب شده است که این کشورها در مواجهه با مسائل اساسی جهان کنونی وحدت عمل وسیعی داشته باشند و اختلافات غیر قابل اجتنابی که بین این کشورها بظهور رسیده و یا خواهد رسید بدون شك در چهارچوب بلا معارض سوسیالیسم واقع است. این اختلافات خود عاملی در پژوهش بهترین راهها به منظور بنیاد گذاری و نیل به سوسیالیسم و یا دفاع از آن بشمار میروند.

گروه کشورهای دسته دوم برعکس بهیچوجه خصلت وحدت ندارند و خود بدو گروه فرعی تقسیم میشوند:

۱- کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که عموماً در صنعت بسیار پیش رفته‌اند. این گروه جبهه‌ای را تشکیل می‌دهند که متفقاً اردوگاه امپریالیستی و یازیرکانه‌تر اردوگاه غربی نام گرفته‌اند.

۲- کشورهای توسعه نیافته که اقتصاد و قدرت سیاسی آنها زیر سلطه امپریالیسم است و در آن کشورها در مجموع رژیم استثمارکاپیتالیستی بشدت‌تر چه بیشتر مواجه با معارضه است. این کشورها یا جهان سوم منطقی بوسیله مناسبات استثمار و وابستگی‌هایی که مولود ذاتی امپریالیسم است به کشورهای سرمایه‌داری پیشرو مربوط هستند.

برای روشن شدن مطلب لازمست از هم اکنون ترکیب گروه کشورهای راکه مورد بررسی ما قرار گرفته‌اند مشخص نماییم:

گروه کشورهای سوسیالیستی: اتحاد جماهیر شوروی، دمکراسی‌های توده‌ای اروپای شرقی به اضافه یوگسلاوی، چین، مغولستان، کره شمالی، ویتنام شمالی و کوبا.

گروه کشورهای سرمایه‌داری:

الف- منطقه امپریالیسم: ایالات متحده آمریکا و کانادا، اروپا (به استثنای اتحاد جماهیر شوروی و دمکراسی‌های توده‌ای و یوگسلاوی)، ژاپن، اسرائیل، استرالیا و زلاندنو.

ب- جهان سوم: آمریکا به استثنای ایالات متحده آمریکا و کانادا، کنو، سراسر آفریقا، آسیا باستثنای کشورهای سوسیالیستی، ژاپن و اسرائیل، اقیانوسیه باستثنای استرالیا و زلاندنو.

بدون شك این طرز تقسیم‌بندی اقتصادی - سیاسی جهان خود مورد تأمل است. برخی از کشورها در مرز مشترك بین دو گروه یا گروه‌های فرعی قرار میگیرند. در اینجا اجباراً توضیحاتی مفید بنظر میرسد:

الف- کشور یوگسلاوی در شمار کشورهای سوسیالیستی می‌آید زیرا هر چند خصلت سوسیالیستی سیاست این کشور (بویژه سیاست خارجی آن) قابل تردید است اما مبانی اقتصادی نظام یوگسلاوی مالکیت خصوصی و مایل

تولید و همچنین استثمار انسان را نفر. میکند و بنظر ما نیز در انتخاب گروه بندی
تقدم با اقتصاد است.

ب - ممکنست برای عده ای این سؤال پیش آید که مثلا بچه دلیل
کوبا در شمار کشورهای سوسیالیستی محسوب میشود و الجزیره که در مقیاس
وسیع تری به سوسیالیسم تظاهر میکند در آن شمار نیست. پاسخ باین سؤال
بسیار ساده است زیرا برای ما تنها يك سوسیالیسم وجود دارد، سوسیالیسم
علمی که مبتنی بر اساس تحلیل علمی تاریخ باشد. سوسیالیسم کوبا هر چند
نخستین گامها را در این راه برداشته ولی سمت حرکت آن به سوی سوسیالیسم
علمی است.

پ - برخی از کشورهای اروپای جنوبی مانند پرتغال، اسپانیا و یونان
را جزو منطقه امپریالیسم طبقه بندی کرده اند و حال آنکه این کشورها بجهت
مختلف کشورهای توسعه نیافته هستند. ولی بنظر ما این کشورها از جهات متعدد
دیگر در همین حلقه طبقه بندی که گفته شد باید آورده شوند. کشور پرتغال در
عین حال که استثمار گراست از جهت اقتصادی مستعمره است و خود نمونه یارزی
از يك کشور توسعه نیافته و امپریالیست را بدست میدهد، ولی در جهان کنونی
آنچه که بیشتر تجلی میکند چهره استثمار گرو امپریالیستی آن است.

بهمین ترتیب استرالیا و زلاند نو هر چند بویژه مولد و تهیه کننده
مواد با اصطلاح «اولیه» هستند با اینهمه در اساس خویش از امپریالیسم چیزی
کم ندارند که چون زائده ای به آنسوی جهان پرتاب شده اند. برعکس افریقای
جنوبی هر چند اقتصاد مولدش با اقتصاد دو کشور نامبرده وجوه مشترك دارد
و جمعیت سفید پوستش از بالاترین سطح زندگی جهانی برخوردار است بعقیده
ما بلاشك جزو جهان سوم بشمار می آید و این بدان دلیل است که مناسبات
تولیدی در افریقای جنوبی بر بهره کشی اقلیت استثمار گر خارجی از جمعیت
بومی که اکثریت وسیعی را تشکیل میدهند (چهار پنجم) استوار است.

در این طبقه بندی کلی بطور عمده تقسیم اقتصادی - سیاسی عمیق جهان

جدول شماره ۱ : جمعیت و مساحت ۳ گروه کشورهای مختلف جهان در سال ۱۹۹۲

کشور ها و گروه بندی ها و کشور های عمده	جمعیت بر حسب میلیون نفر	نسبت رشد سالانه	مساحت هزار کیلومتر مربع	تراکم جمعیت در کیلومتر مربع
تمام جهان	۲۱۳۵	۲/۱	۱۳۵۷۷۲	۲۳
کشورهای سوسیالیست اروپا	۱۱۹	۱/۱	۱۲۷۳	۹۴
اتحاد شوروی	۲۲۱	۱/۷	۲۲۳۰۲	۱۰
چین (از لحاظ نفرین)	۶۵۰	۲/۲	۹۵۶۱	۶۸
کره شمالی	۱۰	۲/۳	۱۲۱	۸۷
ویتنام شمالی	۱۷	۳/۴	۱۵۹	۱۰۸
منولستان	۱	۳/۱	۱۵۳۵	۱
کوبا	۷	۲/-	۱۱۵	۶۲
کشورهای سرمایه داری پیشرفته:	۱۰۲۵ (%۴۳)		۳۵۱۶۶ (%۲۶)	۲۹
ایالات متحده و کانادا	۲۰۶	۱/۷	۱۹۳۲۹	۱۱
کشورهای اروپای باستانی کشورهای سوسیالیست	۳۱۵	۰/۷	۳۶۷۹	۸۶
ژاپن	۹۵	۰/۹	۳۷۰	۲۵۷
اسرائیل	۲	۳/۵	۲۱	۱۱۱
استرالیا	۱۱	۲/۱	۷۶۹۵	۱
زلاتندو	۲	۲/۲	۲۶۹	۹
کشورهای جهان سوم:	۶۳۱ (%۲۰)		۲۱۳۷۳ (%۲۳)	۲۰
آمریکا باستانی ایالات متحده، کانادا و کوبا	۲۱۷	۲/۸	۲۲۵۸۸	۱۰
تمام کشورهای افریقا	۲۶۹	۲/۴	۳۰۲۳۴	۹
آسیا غیر از ژاپن، اسرائیل	۹۸۹	۲/۳	۱۵۸۲۷	۶۳
کشورهای سوسیالیست	۴	۲/۳	۵۸۵	۷
اقیانوسیه غیر از استرالیا و زلاتندو	۱۴۷۹ (%۲۷)		۶۹۲۳۴ (%۵۱)	۲۱

مأخذ : آمار سالانه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۳، با استثنای ارقام مربوط به چین که از آخرین نشریات رسمی این کشور گرفته شده است.

کنونی منظور گردیده است. برای اینکه نظریه‌ای کلی درباره اهمیت گروه‌های مختلف بر حسب تعداد جمعیت و مساحت مسالك به دست داده باشیم، در جدول شماره ۱ اطلاعات اساسی مربوط بدین امر را نشان داده‌ایم. آنچه کاملاً آشکار است اهمیت کمی کشورهای جهان سوم است. این کشورها کمی بیش از نصف اراضی مسکون جهان را در تصرف خود دارند و قریب نیمی از ساکنین کره زمین (۴۷٪) را تشکیل می‌دهند. مساحت قلمرو این کشورها بیش از دو برابر مساحت کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کل جمعیت آنها تقریباً $\frac{2}{5}$ برابر جمعیت این کشورها است. هرچند رشد نسبی برآورد شده جمعیت سالانه، بیش از سایر اطلاعات داده شده در جدول شماره ۱، غیر مطمئن است ولی شك نیست که افزایش جمعیت در کشورهای دنیای سوم به مراتب بیش از رشد جمعیت در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. ارقامیکه در این جدول داده شده به سال ۱۹۶۲ مربوط است و از اینرو میتوان تصور کرد که در سال ۱۹۶۵ جهان سوم محسوساً نیمی از جمعیت کره زمین یا $\frac{2}{5}$ برابر جمعیت کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را دربرداشته است. بدیهی است قبل از پایان این قرن جمعیت دنیای سوم $\frac{2}{3}$ جمعیت جهان و $\frac{3}{4}$ برابر جمعیت کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهد بود. البته این افزایش جمعیت مشروط بر اینست که تا آنوقت گروه کشورهای جهان سوم تعدادی از اعضای خود را به سود گروه کشورهای سوسیالیستی از دست ندهد.

درباره مسائل مربوط به کشورهای توسعه نیافته تاکنون چیزهای زیادی نوشته‌اند. یکی از بهترین آثاریکه در این باره برشته تحریر کشیده شده کتاب کشورهای توسعه نیافته، تألیف ایولاکوست Yves Lacoste میباشد. مؤلف در این کتاب برای يك کشور توسعه نیافته ۱۴ خصلت می‌شمرد که مسلماً همه آنها از نظر اهمیت برابر نیستند. در اینجا هدف ما تعمق و بررسی درباره این جنبه مسئله نیست. مابطور ساده می‌خواهیم پس از یادآوری غم‌انگیزترین

خسالت‌های عقب ماندگی کشورهای جهان سوم، برخی شاخص‌هایی را ارائه دهیم که بما امکان میدهند تصور نسبتاً صحیحی دربارهٔ وجوه اختلاف میان کشورهای آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین را که از نظر اقتصادی عقب مانده هستند با کشورهای سرمایه‌داری پیشرو ابراز کنیم ($\frac{2}{3}$ جمعیت کشورهای جهان سوم فاقد ۲۵۰ کالری لازم روزانه برای هر فرد میباشد و «امید زندگی» در بسیاری از آن ممالک از نصف امید زندگی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کمتر است). بدین ترتیب در جدول شماره ۲ چهار معیار توسعه اقتصادی و اجتماعی را که دربارهٔ چهار گروه از کشورهای بکاررفته است بدست داده‌ایم، و اینها عبارتند از ۶ کشور مهم سرمایه‌داری پیشرفته و ۳ گروه پنج‌تائی از کشورهای نمونه در قاره‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین.

این جدول نشان میدهد که درآمد سرانهٔ ملی مردم آسیا و آفریقا بطور متوسط فقط $\frac{1}{11}$ یا $\frac{1}{13}$ و مردم آمریکای لاتین کمی بیش از $\frac{1}{5}$ مردم کشورهای پیشرفته است. این اختلاف در مورد تعداد پزشک بر حسب جمعیت نیز قابل ملاحظه است. البته باید در نظر داشت که برخی ارقام مستخرج از آمارهای سازمان ملل چندان هم قابل اعتماد نیستند.

ولی شاخص‌هایی که بیش از همه دلیل توسعه اقتصادی این ممالک میباشد شاخص‌های نشان دهندهٔ مصرف متوسط سرانهٔ انرژی و فولاد صنعتی است. بعلاوه تغییرات این دو شاخص در ممالک مختلف یک گروه تقریباً موازی است تا آنجا که بطور کلی میتوان گفت کشورهای آفریقا از ۳۰ تا ۴۰ بار، کشورهای آسیا از ۱۷ تا ۲۰ بار و کشورهای آمریکای لاتین از ۶ تا ۹ بار کمتر از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مصرف سرانهٔ انرژی و فولاد صنعتی دارند. این ارقام به نحو بارزی گویای عقب ماندگی صنعتی کشورهای جهان سوم و همچنین گواهِ عدم تعادل عمیق اقتصادیات آنهاست.

همانطوریکه در مقدمه مذکور افتاد ارقامی که در این کتاب بکار رفته‌اند

جدول شماره ۱۲: شاخص‌های کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته جهان

تعداد جمعیت به نسبت یک هزار نفر (۱۹۶۰-۱۹۶۲)	مصرف سرانه در سال ۱۹۶۲		درآمد سرانه ملی به دلار *		کشورهای مختلف جهان
	فولاد سمنی ۴ کیلوگرم	نیروبرحسب کیلوگرم روغن			
۷۶۰	۵۴۰	۸۵۰۷	۲۵۰۵	سال بررسی ۱۹۶۲	ایالات متحده
۹۶۰	۳۶۸	۵۰۹۰	۱۲۶۵	←	بریتانیای کبیر
۶۷۰	۴۷۳	۴۱۲۱	۱۳۰۰	←	آلمان فدرال
۹۱۰	۳۲۶	۲۷۸۸	۱۲۷۰	←	فرانسه
۶۱۰	۲۷۷	۱۵۷۰	۷۰۰	←	ایتالیا
۱۰۰۰	۵۴۵	۳۹۵۰	۱۸۴۰	←	سوئد
۸۱۸	۴۲۱	۳۳۳۸	۱۴۸۰		متوسط گروه کشورهای پیشرفته سرمايه‌داری ۵۵
۱۱۰۰۰	۷/۵	۸۳	۷۵	۱۹۶۲	پاکستان
۵۸۰۰	۱۶	۱۷۰	۲۰	←	هندوستان
۹۰۰۰	۳۳	۳۰۱	۲۲۰	۱۹۶۱	فدراسیون مالزی
۱۰۰۰۰	۱۳	۸۴	۹۵	۱۹۶۲	تایلند
۳۹۰۰	۲۵	۶۰۲	۲۱۰	←	عراق
۸۱۴۰	۱۹	۲۴۸	۱۳۴		متوسط گروه کشورهای آسیا ۵۵
۲۶۰۰	۱۶	۳۰۳	۱۵۰	۱۹۶۰	جمهوری متحده عرب
۹۷۰۰	۱۴	۱۴۲	۱۳۰	۱۹۶۲	مراکش
۶۳۰۰۰	۴/۷	۸۱	۷۰	۱۹۵۹	کنگوی لئوپولدویل
۲۲۰۰۰	۳/۸	۳۱	۸۰	۱۹۶۱	لیجریه
۲۱۰۰۰	۹/۸	۱۰۴	۲۲۵	۱۹۶۲	گابن
۲۲۶۶۰	۹/۷	۱۳۲	۱۳۳		متوسط گروه کشورهای آفریقا ۵۵
۱۷۰۰	۲۵	۴۸۷	۱۸۵	۱۹۶۲	پرو
۶۷۰	۶۲	۱۱۳۶	۳۱۵	۱۹۶۲	آرژانتین
۲۵۰۰	۴۳	۳۲۷	۱۳۰	۱۹۶۰	برزیل
۱۶۰۰	۲۶	۱۰۲۵	۶۳۰	۱۹۶۲	شیلی
۲۴۰۰	۲۱	۶۰۰	۲۷۰	←	کلمبیا
۱۷۷۴	۲۸	۷۲۵	۳۰۶		متوسط گروه کشورهای آمریکای لاتین ۵۵

مأخذ: آمار سالانه سازمان ملل متحد در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴
 * این ارقام بر پایه اطلاعات و نرخ تبدیلی منتج از آمار سالانه سازمان
 ملل متحد بوسیله مؤلف محاسبه شده است.
 ** تمام این حد متوسط‌ها حد متوسط ساده‌اند.

برای نشان دادن ترتیب کوچکی و بزرگی است. درآمد سرانه ملی در مورد کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برای سال ۱۹۶۳ و در مورد کشورهای جهان سوم غالباً برای سال‌های قبل از آن داده شده ولی ممکن است که برای کشورهای اخیر ارقام مربوط به سال ۱۹۶۳ اندکی بیشتر باشد.

علیرغم وقوف بر یک رشته نواقص، استنتاج از این ارقام که با تخمین‌های جدی به عمل آمده است، بما امکان میدهد تا بتوانیم نظریه صحیحی از آنچه که جهان سوم را از مجموعه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته جدا می‌کند استنتاج کنیم.

همچنین نتایج جدول شماره ۲، بما امکان می‌دهند که عقب ماندگی نسبی بین کشورهای جهان سوم و سایر کشورها را ارزیابی کنیم. مثلاً بین گروه بندی کشورهای بخوبی میتوان ملاحظه کرد که منطقه آفریقا حداکثر عقب ماندگی را داشته و از این لحاظ به آسیا نزدیک است. برعکس، آمریکای لاتین در مرحله تحول پیشرفته تری قرار دارد. درآمد سرانه ملی در آمریکای لاتین دویار بیش از آفریقا و آسیاست و مصرف انرژی و فولاد صنعتی آن قاره طلیعه یک نوع صنعتی شدن را مژده میدهد. همچنین متذکر می‌شویم که مصرف سرانه انرژی آرژانتین از مصرف سرانه ایتالیا چندان کمتر نیست. با این وجود آمریکای لاتین نشان دهنده خصال اصلی یک منطقه عقب مانده می‌باشد. همانطور که کارلوس فونته مکزیکی (Carlos Fuentes) خاطر نشان ساخته است سرمایه‌داری در کشورهای آمریکای لاتین در ساختمان‌های فئودالی تحمیل گردیده است بدون اینکه آنها را ویران کند. سرمایه‌داری توده‌های وسیع دهقانان و کارگران را همچنان بحالت بدبختی رها کرده و پیشرفت را بیک اقلیت شهرنشین منحصر ساخته است.

سرانجام رژیم سرمایه‌داری در آمریکای لاتین یک جامعه دو وجهی بوجود آورده: یکی جامعه تازه بدوران رسیده شهری سرمایه‌دار و دیگری

۱- نقل از کتاب «آمریکای لاتین بکجا می‌رود»

جامعه فتودالی دهات. جامعه اقلیت بیش از پیش ثروتمند شده، و در مقابل آن اکثریت جامعه بیش از پیش به بدبختی کشیده شده است. هم اکنون ۴٪ جمعیت آمریکای لاتین ۵۰٪ درآمد ملی را بجبیب میزنند.

اکنون این سؤال پیش میآید که آیا کشورهای جهان سوم با همه نابرابریها و با جنبش محجوبانۀ خود میتوانند به سطح رشد کشورهای سرمایه‌داری صنعتی برسند؟ جدول شماره ۳ برای آرزو خط بطلان میکشد. این جدول که برای ۳ گروه از کشورها (به ترتیب کشورهای سوسیالیستی، کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و کشورهای جهان سوم) تنظیم شده تحول تولید سرانۀ مواد خام داخلی را باقیمت‌های ثابت بازار (بر پایه شاخص ۱۰۰ در سال ۱۹۵۸) طی ۱۱ سال، یعنی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳، بخوبی نشان میدهد. جدول شماره ۳ مقیاس درستی از رشد متوسط اقتصادی گروه‌های مختلف کشورهای عرضه میکند و بما امکان میدهد که به‌اظهار نظر زیرمبادرت ورزیم:

الف - رشد متوسط اقتصادی کشورهای سوسیالیستی تقریباً ۵۷٪ بالاتر از رشد ممالک سرمایه‌داری پیشرفته است. بعلاوه باید متذکر شد که حدفاصل میان حداقل و حداکثر شاخص در داخل هر یک از این گروه‌ها برای کشورهای سوسیالیستی به مراتب کمتر است (از ۴۳٪ تا ۷۱٪ یعنی برابر ۲۸٪) در حالیکه همین حدفاصل برای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته خیلی بیشتر است (از ۱۱٪ تا ۹۷٪ یعنی برابر ۸۶٪) و اگر ژاپن را بعنوان یک حالت استثنائی مجزا کنیم بازین ۱۱٪ تا ۵۳٪ یعنی برابر ۴۲٪ خواهد بود.

ب - رشد متوسط اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بخودی خود بیش از ۲ برابر رشد کشورهای جهان سوم است.

بنابراین باید اذعان کرد که سیستم سوسیالیست علیرغم اشتباهات و

جدول شماره ۳: تحول تولید ناخالص ملی برانه باقیمت‌های ثابت.
(تغییرات شاخص بر مبنای سال ۱۹۵۸ برابر ۱۰۰ تعیین شده).

متوسط اختلافها	اختلاف بین ۱۱ سال *	شاخص ۱۹۶۳	شاخص ۱۹۵۳	کشورهای جهان و گروه بندی آنها
۵۷/۳	۶۰	۱۲۵	۶۵	کشورهای سوسیالیست اروپا :
	۵۹	(۱۹۶۲) ۱۳۶	۸۲	اتحاد شوروی
	۲۳	۱۱۸	۷۵	بلنارستان
	۵۱	۱۳۵	۸۴	چکسلواکی
	۴۸	۱۲۱	۷۳	مجارستان
	۶۹	۱۴۹	۸۰	لهستان
	۷۱	۱۲۴	۷۳	رومانی یوگسلاوی
۲۶/۵	۱۲	۱۱۳	۱۰۱	کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته :
	۱۱	۱۰۹	۹۸	ایالات متحده
	۹۷	۱۲۴	۷۷	کانادا
	۲۱	۱۱۳	۹۲	ژاپن
	۴۹	۱۲۴	۷۵	بریتانیای کبیر
	۳۶	۱۲۰	۸۴	آلمان فدرال
	۵۲	۱۳۳	۸۰	فرانسه
	۳۳	۱۲۱	۸۷	ایتالیا
	۲۷	۱۱۹	۹۲	سوئد
	۳۱	۱۱۸	۸۷	بلژیک
	۳۰	۱۲۱	۹۱	هلند نروژ
۱۶/۸	۸	۹۳	۸۶	کشورهای جهان سوم :
	۲۷	۱۱۴	۸۷	آرژانتین
	۲۹	۱۱۶	۸۷	برزیل
	۵	۱۰۴	۹۹	بیرمانی
	۲۲	(۱۹۶۲) ۱۱۲	۹۲	سیلان
	۱۱	(۱۹۵۹) ۱۰۲	۹۳	کلمبیا
	۱۱	(۱۹۶۲) ۱۰۵	۹۵	کنگوی لئوپولدویل
	۳۰	۱۱۰	۸۰	هندوستان
	۴	(۱۹۶۲) ۱۰۷	۱۰۳	مکزیکو
	۸	۱۰۳	(۱۹۵۵) ۹۷	پاکستان
	۲۳	۱۰۴	۸۱	اوگاندا
۱۹	۱۲۷	۱۰۸	ونزوئلا	
۲۱	۱۱۴	(۱۹۵۵) ۹۶	تایلند زامبیا	

مأخذ: جدول سالنامه آماری سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۴ (جدول شماره ۱۷۴).
* چون ارقام سالنامه شامل تمام دوره ۱۱ ساله از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ نیست
(بوژه برای برخی از کشورهای جهان سوم) ما اختلاف‌های حاصله را با استفاده از
«روش مثلث» در طول ۱۱ سال توزیع کرده‌ایم.

نارسائی‌ها، در زمینه رشد اقتصادی برتری مطلق خود را بر نظام امپریالیستی اثبات میکند. اما این مطلب را نیز باید اذعان کرد که ۱۳ کشور جهان سوم طی این دوره ۱۱ ساله که برای سنجش يك تحول کافی است، از نظر رشد اقتصادی گرفتار نارسائی‌های اندوهباری بوده‌اند. بدون شك اگر میتوانستیم درباره تعداد بیشتری از کشورهای آفریقائی اطلاعاتی در اسناد سازمان ملل متحد پیدا کنیم این نارسائی‌ها بیشتر بچشم میخورد (زیرا فقط ۳ کشور آفریقائی در جدول ما دیده میشود).

بنا بر این در شرایط ۱۰ یا ۱۲ سال اخیر که ارقامی از آن در دست داریم، شکاف قابل ملاحظه‌ای بین سطح تکامل اقتصاد کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری صنعتی وجود دارد و این شکاف نه تنها پر نمیشود بلکه روز بروز عمیق‌تر میگردد. بنابراین دوران رهائی از استعمار سیاسی مستعمرات سابق یا کشورهای وابسته با مسابقه پیروزمند آنان علیه استعمارگران سابق یا کشورهای مسلط مقارن نیست؛ برعکس عقب ماندگی‌ها همچنان تشدید میگردد و این درخور مطالعه و تعمق است.

امروزه دیگر کسی منکر این موضوع نیست که تحت رژیم استعماری - یعنی رژیمی که در آن اکثریت کشورهای توسعه نیافته بویژه آسیا و آفریقا زیر قیمومیت و اداره مستقیم استعمارگران غربی بودند - استثمار ثروت‌های مستعمرات و کشورهای وابسته بسود تقریباً انحصاری این متروپول‌ها انجام میگرفته، متروپول‌هایی که هسته امپریالیست را تشکیل میدادند. ولی عده فراوانی بنحوی سطحی تصور میکنند که رهائی از استعمار سیاسی که در جریان تحقق است خود بخود با خلاصی از تمهیدات اقتصادی تسریع میشود، و این فکری بیش از پیش اشاعه مییابد که از این پیعد کشورهای استعمارگر سابق راهی ندارند جز آنکه از ثروت‌ها و منابعی که قبلاً از مستعمرات قدیمی خود بهره‌برداری میکردند چشم‌پوشی کنند و چشم‌پوشی هم میکنند.

از اینجا بدین مطلب میرسیم - مطلبی که کم و بیش دانسته‌نژاد پرستانه است -

که عقب ماندگی اقتصادی دائم التزاید جهان سوم معلول ناتوانی ارثی «این کشورها» است. «کارتیه‌ریسم Cartierisme یا تئوری «عدم تعهد» که در ۱۹۵۶ مدون گردید در ایجاد این فکر عمداً یا سهواً نقش عمده داشت. نظریهٔ برخی از نویسندگان از قبیل م. ادوارد بونفو M. Edouard Bonnefous نویسنده کتاب «میلیاردها پولی که پرواز میکنند» در همان جهت بود که ریموند کارتیه Raymond Cartier هشت سال قبل در سلسله مقالاتی در مجلهٔ پاری ماچ عنوان کرده بود. آیا جالب توجه نیست که م. ادوارد بونفو یکی از فصول کتابش را که بعداً دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت «امحای قراردادهای استعماری» نام گذاری کرد و فصل دیگر را تحت عنوان «مناسبات اقتصادی که خود پارهائی از استعمار تهدید میشوند» نام نهاده است ؟

بدین ترتیب در فصول بعد این کتاب سعی خواهیم کرد از یکطرف به تفصیل حقیقت عقب ماندگی اقتصادی دائم التزاید کشورهای جهان سوم را مورد توجه قرار دهیم و از طرف دیگر و به موازات آن علل آنرا مشخص نمائیم.

ضمیمه

دربارهٔ رشد نابرابر اقتصادی گروه‌های مختلف کشورها، سندی در سازمان ملل متحد وجود دارد تحت عنوان «بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۳، قسمت اول». این سند ارقامی بدست میدهد که با ارقام بالا فاصلهٔ نسبتاً محسوسی دارند. از این اسناد (تابلوی شماره ۳ مکرر) مستفاد میشود که میزان رشد متوسط تولید داخلی خالص سرانه بین ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای سرمایه داری پیشرفته ۲/۷٪ و در کشورهای در راه توسعه ۲/۲٪ خواهد بود. این فاصله بطور قابل ملاحظه ای کمتر از فاصله ای است که از جدول شماره ۳ بدست میآید. بنظر میآید که این اختلاف بطور عمده مولود عوامل زیر باشد :

الف - روشهای مختلف محاسبه در زمانهای نامتناسب (۶۳-۱۹۵۳ از یکطرف و ۶۰-۱۹۵۰ از طرف دیگر)، یکجا با میانگینهای ساده و جای دیگر با میانگینهای دقیق.

ب - در تابلوی شماره ۳ مکرر جزء کشورهای در راه توسعه تحت عنوان

«سایر کشورها» تعدادی از کشورها را ذکر کرده اند که بنظر ما در شمار کشورهای جهان سوم نیستند و در نتیجه رشد متوسط این گروه از کشورها را بالاتر نشان میدهد. در هر صورت این دورشته اطلاعات بدست آمده در یک جهت هستند و این اطلاعات برای رفع هر گونه شبهه ای کافی بنظر میرسد.

از طرف دیگر بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۳ «همراه ارقام تفسیری نیز میباشد» باین ترتیب فاصله میان دو گروه کشورهای نامبرده در مورد تولید سرانه نه تنها از نظر ارزش مطلق بلکه در مورد ارزش نسبی هم توسعه یافته است؛ در ۱۹۵۰ تولید سرانه در نواحی توسعه یافته تقریباً ۱۰ بار بیشتر از کشورهای دزراه توسعه بود، و در ۱۹۶۰ این اختلاف به ۱۱ برابر افزایش یافت...»

جدول شماره ۳ مکرر :

تولید خالص سرانه بر حسب مناطق بزرگ در سالهای ۱۹۵۰-۶۰ و نسبت رشد آنها

میانگین درصد رشد سالانه بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۵۰	مبلغ به دلار بقیمت سال ۱۹۶۰		مناطق و کشورها
	سال ۱۹۶۰	سال ۱۹۵۰	
۲/۷	۱۴۱۰	۱۰۸۰	الف- کشورهای توسعه یافته با اقتصاد تجاری
۱/۵	۲۷۱۸	۲۳۴۰	آمریکای شمالی
۳/۷	۹۴۶	۶۵۵	اروپای غربی
۸/-	۴۱۸	۱۹۳	ژاپن
۱/۷	۹۴۸	۸۰۰	اقیانوسیه و افریقای جنوبی
۲/۲	۱۳۰	۱۰۶	ب- کشورهای در راه توسعه با اقتصاد تجاری
۱/۸	۳۰۰	۲۵۲	کشورهای آمریکای لاتین
۱/۹	۱۱۳	۹۳	آفریقا
۲/۳	۸۵	۶۹	خاور دور
۲/۷	۲۱۴	۱۶۴	آسیای غربی
۴/-	۴۷۲	۳۱۹	سایر کشورها *

* این قسمت اساساً شامل کشورهای اروپایی توسعه نیافته است.

مأخذ : بررسی در اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۳. قسمت اول مستخرج از

جدولهای شماره ۲ و ۳

فصل دوم

مناسبات امپریالیسم و جهان سوم در زمینه تولید .

در فصول بعد این کتاب هر جا به «کشورهای امپریالیست» یا بزبان ساده‌تر به امپریالیسم برخورد کنیم مراد آن کشورهای تحول یافته سرمایه‌داری هستند که در طبقه‌بندی فصل قبل گروه فرعی الف از کشورهایی را تشکیل می‌دهند که اکنون با رژیم کاپیتالیستی سر می‌گیرند. این نامگذاری هم مختصر است و هم با واقعیت تطبیق می‌کند . مفهوم امپریالیسم در حقیقت نمی‌تواند به کشورهایی اطلاق شود که در گذشته امپراتوری‌های استعماری داشته‌اند و یا بر مجموعه‌ای از کشورها تسلط داشته‌اند که از نظر اقتصادی و سیاسی وابسته بوده‌اند (مثلاً ایالات متحده آمریکا نسبت به امریکای لاتین). امپریالیسم بیش از همه بمثابة یک واقعیت اقتصادی است که شامل یک رشته مناسبات در تقسیم بین‌المللی کار ، مبادلات و حرکات سرمایه می‌باشد. کشورهایی از قبیل سوئد یا سوئیس نیز که هرگز مستعمره نداشته و بر هیچ کشور توسعه نیافته‌ای هم مسلط نبوده‌اند از نظر کیفی مانند ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر امپریالیست می‌باشند . تنها از نظر کمی است که جنبه امپریالیستی آنها کمتر است و آن را هم با توجه به بین‌المللی شدن روزافزون سرمایه انحصاری فردی یا انحصار گروهی بدشواری می‌توان ارزیابی کرد .

هدف این فصل عبارت از کشف این مطلب است که کشورهای امپریالیستی

و کشورهای جهان سوم در تولیدات اساسی جهان تاچه حد دخالت دارند. هدف همچنین کوششی است در راه کشف رابطه وابستگی‌هایی که از آنجا ناشی میشود. اما بلافاصله باید افزود که بررسی اطلاعاتی که تنها به تولید مربوط میشود گرچه اطلاعات مفیدی بدست می‌دهند ولی موقمی نمیتوانند کاملاً مفید باشند که با نتایج حاصله از مطالعه سایر داده‌ها و بویژه نتایج حاصله از مبادلات تلفیق و مقایسه شوند. (فصل سوم).

الف - صنایع استخراجی.

تنها معیار نسبتاً کاملی که درباره اهمیت نسبی کشورهای جهان سوم و کشورهای امپریالیستی در استخراج ثروت‌های زیرزمینی پیدا کرده‌ایم عبارت از توزیع درصد ارزش افزوده در صنایع استخراجی در سال ۱۹۵۸ است که بر جدول شماره ۲ سالنامه آماری سازمان ملل متحد منتشره در ۱۹۶۲ مبنی است نتیجه بررسی در جدول صفحه بعد خلاصه شده است:

دو گروه کشورهایائی که در جدول صفحه بعد نمایان شده‌اند به گروه کشورهای جهان سوم و گروه کشورهای سرمایه داری تحول یافته‌ای که قبلاً مشخص نموده‌ایم نزدیکند. از این داده‌ها چنین استنباط میشود که در سال ۱۹۵۸ تولید جهان سوم در صنایع استخراجی کمی بیش از $\frac{1}{3}$ تولید کشورهای امپریالیستی بوده است. این تولید که از نظر ذغال سنگ خیلی ضعیف بوده است در زمینه نفت و گاز و بویژه در مورد سنگهای معدنی فلزی اهمیت بیشتری داشته است.

ولی این نتیجه مربوط به سال ۱۹۵۸ است و حال آنکه بنا بر جدول شماره ۱۲ سالنامه آماری سازمان ملل متحد در ۱۹۶۴، شاخص‌های تولید صنایع استخراجی (بر مبنای ۱۰۰ = ۱۹۵۸) از ۷۷ در سال ۱۹۴۸ به ۱۱۵ در سال ۱۹۶۴ (به مدت ۹ ماه) برای کشورهای صنعتی ترقی کرده است (۳۸+) و برای کشورهای جهان سوم که سازمان ملل متحد آنها را «کمتر صنعتی شده» مینامد این ترقی در همان مدت از ۴۵ به ۱۸۳ رسیده (۱۳۸+). این ارقام

بخش های اصلی			کلید صنایع استخراجی	مناطق و کشورها
نفت و گاز	سنگهای فلزی	ذغال سنگ		
٪۱۷/۱	٪۲۶/۹	٪۱/۱	٪۱۳/۵	آفریقا و خاورمیانه
٪۱۲/۴	٪۱۳/۳	٪۰/۶	٪۸/۴	آمریکای لاتین
٪۶/۴	٪۵/۱	٪۲/۷	٪۴/۷	آسیا غیر از ژاپن و کشورهای سوسیالیستی
٪۲۵/۹	٪۴۵/۲	٪۴/۴	٪۲۹/۶	جمع
٪۶۱/۳	٪۲۴/۵	٪۲۰/۵	٪۴۴/۶	ایالات متحده و کانادا
٪۲/۷	٪۱۵/۲	٪۶۷/۱	٪۲۵/۵	اروپا غیر از کشورهای سوسیالیستی
٪۰/۱	٪۲/۶	٪۶/۳	٪۲/۲	ژاپن
—	٪۲/۵	٪۱/۵	٪۱/۱	اقیانوسیه
٪۶۴/۱	٪۵۴/۸	٪۹۵/۶	٪۷۳/۴	جمع
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع کل جهان غیر از کشورهای سوسیالیستی

افزایش قابل ملاحظه‌ای را در این زمینه در جهان سوم نشان میدهد. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ تولید جهان سوم ۸۸٪ رشد داشته و تولید کشورهای امپریالیستی فقط ۱۵٪ رشد کرده است. بر این اساس میتوانیم ارزیابی کنیم که بسال ۱۹۶۴ در

مجموع صنایع استخراجی دنیای غیر سوسیالیستی، سهم جهان سوم $5/26\%$ و سهم کشورهای امپریالیستی $5/63\%$ بوده است. ملاحظه میشود که طی ۶ سال موضوع ترتیبی کشورها بشدت تغییر شکل یافته و این دگرگونی بدون شك مخصوصاً در بخش سنگهای معدنی فلزی، نفت و گاز طبیعی صورت پذیرفته است.

در مورد نفت خام، آمارهای سازمان ملل متحد نشان میدهند که در سال ۱۹۶۳ از ۱۳۰۰ میلیون تن مجموع استخراج جهان قریب ۶۵۰ میلیون تن تولید جهان سوم بوده است. کشورهای جهان سوم اینک دیگر بر کشورهای امپریالیستی سبقت جسته‌اند زیرا کشورهای امپریالیستی تنها ۴۲۵ میلیون تن نفت استخراج کرده‌اند که در آن میان ۳۷۲ میلیون تن آن فقط استخراج آمریکا بوده است.

اگر جهان سوم هنوز از نظر سنگهای آهنی موقع ضعیفی (در حدود 20% کل جهان) داشته باشد برعکس موضع آن از نظر بسیاری از سنگهای فلزی غیر آهنی قوی و یا حتی بسیار قوی است. ارقام زیر در این باره تصویری بدست میدهند.

کشورهای جهان سوم در ۱۹۶۳ تقریباً ۲ میلیون تن یعنی حدود $\frac{1}{4}$ از محصول سنگ مس جهان را (باستثنای شوروی و چین) استخراج نموده‌اند. در این سال استخراج سنگ مس در دنیا (باستثنای دو کشور بالا) $4/050/000$ تن بوده است.

در مورد سنگ منگنز وضع کشورهای جهان سوم باز هم بهتر است. کشورهای این گروه در ۱۹۶۲ معادل $2/650/000$ تن سنگ معدنی منگنز استخراج کرده‌اند. استخراج جهانی این ماده در همان سال (باستثنای چین) 5900000 تن بوده است که اگر سهم عظیم شوروی را از آن بکاهیم به ۳ میلیون تن میرسد (شوروی در سال ۱۹۶۲ معادل 2900000 تن سنگ معدنی منگنز استخراج کرده است). اوضاع جهان سوم از نظر کبالت هم خیلی بهتر است. سه کشور افریقائی (کنگوی لئوپولدویل، فدراسیون سابق رودزیا و

نیاسالند و مراکش) در ۱۹۶۲ قریب به ۱۲ هزار تن کبالت استخراج کرده‌اند. تولید جهان (باستثنای شوروی) در همین سال ۱۶۷۰۰ تن بوده است. در مورد استخراج سنگ معدنی کرم نیز موقعت کشورهای جهان سوم مساعد است، زیرا استخراج جهانی در ۱۹۶۲ (غیر از کشورهای سوسیالیستی) معادل ۱۷۶۰۰۰ تن بوده که ۹۳۰۰۰۰ تن آن محصول جهان سوم بوده است (۴۰۰۰۰۰ تن محصول افریقای جنوبی). در ۱۹۶۱ جهان سوم ۱۳۳۰۰۰ تن از ۱۶۵۰۰۰۰ تن مجموع قلع جهان را (غیر از شوروی) تولید کرده است و در همان سال از ۲۵ میلیون تن بوکسیت تولید جهانی (غیر از شوروی و چین) ۱۷ میلیون تن مربوط به جهان سوم بوده است.

مسئله جالب توجه بدون شک موضوع سنگهای آنتیموان میباشد. تولید جهانی این ماده در ۱۹۶۱ معادل ۵۶۲۰۰ تن بوده است که در آن میان تولید گروه کشورهای سوسیالیستی ۲۸۳۸۰ تن (۱۷ هزار تن متعلق به چین است) و تولید گروه کشورهای جهان سوم ۲۳۱۸۰ تن محاسبه شده است.

در سال ۱۹۶۲ بیش از $\frac{1}{4}$ سنگ روی و بیش از $\frac{1}{3}$ سنگ سرب استخراج شده در جهان غیر سوسیالیستی محصول جهان سوم بوده است (به ترتیب ۸۰ هزار تن و ۷۰ هزار تن). مطلب را به فلزات غیر آهنی ختم می‌نمائیم با ذکر این موضوع که فقط افریقای جنوبی در سال ۱۹۶۲ هفت دهم طلای جهان را تولید کرده است. تا سخن بر سر منابع زیر زمینی است این نکته را بیفزائیم که سه کشور آفریقای در ۱۹۶۱ معادل ۷۰٪ الماس جهان را تولید نمودند (کنگوی لئوپولدویل ۵۰٪، افریقای جنوبی و غنا هر کدام ۱۰٪). در سال ۱۹۶۲ تولید فسفاتهای طبیعی در دنیای غیر سوسیالیستی ۳۷ میلیون تن بوده است که از آن میان تقریباً ۱۹۷۰۰۰۰ تن آن مربوط به ایالات متحده و ۱۶۶۳۰۰۰۰ تن آن مربوط به کشورهای جهان سوم بوده است، سهم مراکش در این مجموعه $\frac{1}{4}$ تولید کشورهای جهان سوم بوده که تولید آن در حال تزايد روز افزون است.

ولی چون ایالات متحده قسمت اعظم تولید خود را در کشاورزی مصرف میکند از آن جهت اکثراً بازار جهانی فسفاتها در دست کشورهای جهان سوم است.

حتایق فوق بما امکان میدهد دریابیم که «ملتهای فقیر» نثرین شده‌اند نیستند تا بدان جهت بدین روز افتاده باشند، و بفهمیم که این ملتها واجد انواع منابع و مواد اولیه برای صنایع بنیادی میباشند. همانطوریکه بعداً اثبات خواهیم کرد ایفان بدان جهت فقیرند که این منابع بطور مداوم بوسیله امپریالیسم غارت میشود و در راه صنعتی شدن کشورهای امپریالیسم و بزبان صنعت کشورهای جهان سوم فرار میکند.

این موضوع راهم خاطر نشان میسازیم که ادامه و تعدید استثمار جهان سوم بوسیله امپریالیسم تنها دارای جنبه های منفی است. این جنبه های منفی نشان میدهند که مثلاً صنایع استخراجی کشورهای امپریالیستی در سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ بیش از ۱۵٪ توسعه نداشته‌اند یعنی بطور وضوح از سایر رشتههای صنعتی اقتصادیان کمتر بوده است. علت شاید این باشد که معادن این کشورها فقیر میشوند و یا سودآوریشان اندک است و یا بالاخره این معادن تکافوی توسعه صنعت را نمیکند، درحالیکه معادن جهان سوم توسعه و تکثیر مییابد (۸۳٪+ از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴). بهلاوه منطقه امپریالیسم برزغال یعنی منبع نیروئی که در حال زوال است تسلط دارد، درحالیکه وضع جهان سوم روز بروز بطور مداوم از لحاظ نفت و سنگهای معدنی قلزی بهبود مییابد. بنابراین اگر امپریالیسم بدان جهت که صنایعش ایجاب میکند منابع زیرزمینی کشورهای تحت نفوذ خود را استثمار می نماید در عوض این کشورها، از امپریالیسم تضمینی بگرومیگیرند، ایفان کلید شهری را در دست دارند که خود یکی از عناصر نیروی بالقوه است که نباید آنرا در دینامیسم تحول جهان دست کم گرفت.

ب - صنایع کارخانه‌ای.

اکنون برای صنایع کارخانه‌ای همانند صنایع استخراجی جدولی ارائه می‌دهیم . ارقام هر دو جدول از منبع واحدی گرفته شده و برای سال ۱۹۵۸ تنظیم گردیده است : (به جدول زیر نگاه کنید) .

مناطق و کشورها	تمام صنایع	صنایع سبک	صنایع سنگین
آفریقا و خاورمیانه	% ۱/۵	% ۱/۷	% ۱/۲
آمریکای لاتین	% ۳/۷	% ۵/۳	% ۲/۷
آسیا غیر از ژاپن و کشورهای سوسیالیستی	% ۲/۱	% ۳/۵	% ۱/۱
جمع	% ۷/۳	% ۱۰/۵	% ۵
اتازونی و کانادا	% ۴۹/۹	% ۴۷/۵	% ۵۱/۵
اروپا غیر از کشورهای سوسیالیستی	% ۳۷/۶	% ۳۶/۶	% ۳۸/۲
ژاپن	% ۳/۵	% ۳/۵	% ۳/۷
اقیانوسیه	% ۱/۷	% ۱/۹	% ۱/۶
جمع	% ۹۲/۷	% ۸۹/۵	% ۹۵
مجموع جهان غیر از کشورهای سوسیالیستی	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰

همانطور که میتوان انتظار داشت صنایع تبدیلی کشورهای جهان سوم نسبت به کشورهای امپریالیستی خیلی بیش از صنایع استخراجی عقب مانده هستند. تولید صنعتی قریب نصف مردم زمین (جهان سوم) حدود يك سیزدهم تولید مردم جهان (کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته) است . در بخش صنایع

سنگین کلیدی اختلاف بازم بیشتر است. $\frac{1}{19}$ تولید بجای $\frac{1}{13}$.

آیا گرایش حاکی از نزدیک شدن و تقارن در این زمینه مانند صنایع استخراجی وجود دارد؟ همان جدول شماره ۱۲ (۲) سالنامه آماری سازمان ملل متحد در ۱۹۶۴ نشان میدهد که بر پایه $100 = 1958$ شاخص صنایع کارخانه‌ای در کشورهای صنعتی از ۶۲ در سال ۱۹۴۸ به ۱۴۶ در سال ۱۹۶۴ افزایش یافته است (یعنی $+84$). در سورتیکه در همین مدت در کشورهای کمتر صنعتی شده این شاخص از ۵۴ به ۱۴۸ افزایش یافته (یعنی $+94$). اختلاف رشد بسیار اندک است و تنها در دوره قبل از ۱۹۵۸ وجود داشته زیرا از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ تولید کارخانه‌ای هر دو گروه بترتیب از ۱۰۰ به ۱۴۶ و ۱۴۸ افزایش یافته است. بنابراین ارقام جدول نشان دهنده سهم جهان سوم و کشورهای امپریالیستی در تولید کارخانه‌ای جهان غیر سوسیالیستی است که نه تنها برای سال ۱۹۵۸ بلکه برای سال ۱۹۶۴ هم صادق است. در این جایین دو گروه فاصله نسبی تقریباً ثابت مانده است. ولی اگر این مطلب را بخاطر آوریم که رشد جمعیت جهان سوم خیلی بیش از رشد جمعیت کشورهای امپریالیستی میباشد، باین نتیجه میرسیم که از لحاظ رشد تولید سرانه صنعتی نه تنها ثباتی وجود ندارد بلکه گروه اول نسبت به گروه دوم سیر قهقرائی هم نشان میدهد.

باید بخاطر داشت که یکی از دردهای اساسی که کشورهای جهان سوم از آن رنج میبرند کم کاری^۱ به مفهوم رایج در اروپا نیست، بلکه در این کشورها بیکاری^۲ حاکم است؛ و اگر به این نکته توجه شود که کارشناسان معمولاً برای

۱- (Chomage) در این مورد کار وجود دارد ولی بعلت آنکه مطابق

میل و تخصص افراد نیست از پذیرش آن ابا دارند.

۲- (inemploi) در این مورد اصلاً کار وجود ندارد و بیکاری خوب

بچشم میخورد.

ایجاد مشاغل جدید بمقیاس وسیع بتوسعه صنعت توجه دارند و خامت اوضاع بیشتر روشن میشود.

درباره این جنبه غم انگیز عقب ماندگی جهان سوم به جدول تغییرات کار در مجموعه صنایع استخراجی، کارخانه‌های، الکتریسیته و گاز نظرمی افکنیم. (پایه ۱۰۰ = ۱۹۵۸ تعیین گردیده):

تغییرات کار	۱۹۶۱	۱۹۴۸	گروه کشورها
۳۰	۱۰۹	۷۹	کلیه کشورهای جهان
۳۴	۱۰۸	۸۴	کشورهای صنعتی
۳	۱۰۱	۹۸	اتازونی و کانادا
۴۲	۱۱۲	۷۰	اروپا غیر از کشورهای سوسیالیستی
۳۱	۱۰۶	۷۵	بازار مشترک اقتصادی اروپا
۴۰	۱۱۱	۷۱	کشورهای نیمه صنعتی
۲۴	۱۰۶	۸۲	آمریکای لاتین
۴۲	۱۱۲	۷۰	آسیای شرقی و جنوب شرقی غیر از کشورهای سوسیالیستی و ژاپن

مأخذ جدول - استخراج از جدول شماره ۱۷ مجله سالنامه آماری سازمان ملل متحد در ۱۹۶۳.

بدون شك از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ شاخص کار صنعتی برای مجموعه کشورهای کمتر صنعتی شده، بیش از مجموعه کشورهای صنعتی بهبود یافته است. ولی اختلاف (۲۴+ در مقابل ۴۰-) چندان زیاد نیست و بنا بر آنچه که ما در مورد

صنایع کارخانه‌ای و صنایع استخراجی مشاهده کردیم منبع اصلی این افزایش در توسعه صنایع استخراجی است. به علاوه مقایسه نسبت درصد بالارفتن شاخص در اتانزونی و کانادا، در بازار مشترک اقتصادی اروپا و در مجموعه اروپای غیر سوسیالیستی (به انضمام کشورهای از قبیل پرتغال، اسپانیا و یونان) نشان میدهد که این شاخص افزایش کار از جریان صنعتی شدن سرعت کمتری داشته است (این امر نتیجه بالارفتن سطح تکنیک در صنایع و پیدایش اتوماسیون است). میزان عقب ماندگی جهان سوم در زمینه صنایع کارخانه‌ای سرسام آور است. این میزان در پانزده سال اخیر تقلیل نیافته و این خود نشان میدهد که در صورت دوام اوضاع کنونی این درد همچنان بی درمان خواهد ماند.

تردیدی نیست که در معیار جهان سوم ارقام قابل اطمینانی برای اندازه گیری در اختیار نداریم. در کشورهای توسعه نیافته قسمت عمده و بدون شك قسمت مسلط صنایع یا تأسیسات متعلق به بیگانگان بوده و یا تحت کنترل خارجی ه قرار دارند و غالباً پاسخگوی نیازهای يك توسعه متعادل نیستند. این صنایع برای رشد کشورهای نامبرده تنها بمیران محدودی با تراکم اولیه سرمایه‌های دارند زیرا قسمت اعظم منافع آنها از کشور خارج میشود (مراجعه کنید به فصل چهارم). اینگونه تأسیسات فقط در موارد استثنائی در برنامه‌های رشد و توسعه کشوری که در آن مستقر هستند وارد میگردند. این مؤسسات تنها يك رشته پایگاه خارجی هستند که بقصد کسب ارزش اضافی در کشورهای دیگر مستقر شده‌اند.

بدین ترتیب برخی فعالیتهای صنعتی ابتدائی از قبیل جدا کردن فلزات سنگهای معدنی و یا نخستین مراحل ذوب فلزات در مقام نخست قرار میگیرند. جهان سوم در سال ۱۹۶۲ از ۸۰۰۰۰۰ تن سنگ معدنی روی دار ۲۰۴۰۰۰ تن روی خالص تولید کرده و همچنین ۳۷۰۰۰۰ تن سرب خالص از ۷۰۰۰۰۰ تن سنگ سرب بدست آورده است. ولی این شمشهای فلزی در کارخانه‌های تبدیلی مورد استفاده قرار نمیگیرند، بلکه مانند سنگ معدنی بخارج صادر میشوند. اگر هم در محل

ذوب و تصفیه میشوند بیشتر از نظر صرفه جویی در هزینه‌ها میباشد که امپریالیستها بدان علاقمندند.

اگر برای تعدادی از تولیدات صنایع بنیادی، سهمی را که از نظر صنعتی بوسیله کشورهای جهان سوم مصرف شده است بتوان با کل تولیدات آنها مقایسه کرد نتیجه جالبی بدست خواهد آمد. در اینجا تنها میتوان دو نمونه را مورد بررسی قرار داد:

دیدیم که کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۶۱، معادل ۱۳۳۰۰۰ تن سنگ قلع تهیه کرده‌اند (تولید جهانی این ماده غیر از شوروی ۱۶۵۰۰۰ تن بوده است). در همان سال مصرف قلع کشورهای جهان سوم حداکثر به ۱۳۰۳۵۰ تن رسیده است، و این مقدار در حدود $\frac{1}{10}$ تولید آنها میباشد.

نمونه دیگر در مورد بوکسیت است. در همان سال ۱۹۶۱ تولید جهانی بوکسیت، غیر از چین و شوروی، ۲۵ میلیون تن بوده که ۱۷۰۰۰۰۰ تن یعنی ۶۸ درصد آن را جهان سوم تولید کرده است. در همان سال از بوکسیت‌های تولیدی ۳۰۰۰۰۰۰ تن آلومینیوم بدست آمده (باستثنای شوروی و چین) که ۸۲۰۰۰۰ تن یعنی ۲۷ درصد آن بوسیله کشورهای جهان سوم مصرف گردیده است.

ج - تولیدات کشاورزی :

تا آنجا که اطلاع داریم، برخلاف صنعت، عواملی در دست نیست که بوسیله آنها بتوان تولید کلی کشاورزی جهان سوم و نسبت آن را به سطح تولید کشورهای امپریالیستی اندازه گرفت.

برعکس شاخص‌هایی از تولید کشاورزی، بر حسب مناطق بزرگ وجود دارد که بوسیله آنها میتوان آهنگ رشد تولید کشاورزی را در این یا آن گروه مورد مقایسه قرار داد.

گروه دوم که شامل چهار منطقه است تقریباً همه جهان سوم را دربر

میگیرد بجز ژاپن که در گروه کشورهای خاور دور واقع است. باین ترتیب میتوان گفت که طی مدتی حداقل برابر ۶ سال کل تولید کشاورزی در جهان سوم برآتب سریع تر از ایالات متحده آمریکا و کانادا توسعه یافته است، و حال آنکه آهنگ رشد آن با آهنگ رشد تولید اروپای غربی برابر بوده است. ولی از آنجا که ایالات متحده با تولید اضافی عظیم و متراکم کشاورزیش وضع خاصی دارد

جدول شاخص تولیدات کشاورزی در جریان ۶۲-۱۹۶۱ (متوسط سالهای ۵۳-۱۹۵۲ و ۵۷-۱۹۵۶ = ۱۰۰ بعنوان پایه قرار گرفته است)^۱

کشورها و مناطق مختلف جهان	شاخص کل محصولات کشاورزی	شاخص سرانه محصولات کشاورزی
گروه اول } اروپای غربی } (اتازونی و کانادا)	۱۱۹ ۱۰۹	۱۱۱ ۹۶
گروه دوم } آمریکای لاتین } خاور دور غیر از چین } خاور نزدیک } آفریقا	متوسط ۱۲۰ { ۱۲۵ } ۱۲۱ } ۱۲۲ } ۱۱۱	متوسط ۱۰۲ { ۱۰۴ } ۱۰۵ } ۱۰۴ } ۹۶

اروپای غربی برای مقایسه مناسب تر بنظر میرسد. از این مقایسه میتوان نتیجه گرفت که تولید کشاورزی از نظر ارقام کلی و مطلق در جهان سوم و در کشورهای سرمایه داری پیشرفته دو منحنی تقریباً موازی را تشکیل میدهد. متأسفانه اگر تولید سرانه کشاورزی را در نظر بگیریم با توجه به رشد سریع جمعیت در جهان سوم مطلب صورت دیگری بخود میگیرد. تولید سرانه

۱- منبع سالنامه سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی (F.A.O) مربوط

ب تولید سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴.

کشاورزی کشورهای جهان سوم با نسبت ناچیزی افزایش مییابد، یعنی پنج بار کمتر از تولید سرانه کشاورزی کشورهای اروپای غربی حتی کمتر از تولید سرانه کشاورزی مجموع اروپای غربی و آمریکای شمالی. بدین ترتیب میتوان گفت مسئله گرسنگی در جهان، یعنی در جهان سوم بدین زودیهها حل نخواهد شد، زیرا هر یک از افراد مردم جهان سوم مقدار تولید کشاورزیای که در اختیار دارد عملاً بلا تغییر است (باستثنای مواردی که در شرایط قحطی و فقر زیاد بعنوان کمک اعطا میشود).

اگر توجه داشته باشیم که جمعیت کشاورزان در جهان سوم خیلی متراکم است و خامت مطلب بیشتر بچشم میخورد. باین ترتیب فعالیت قسمت اعظم

جدول نسبت درصد جمعیت کشاورزان (بر آورد)^۱

مناطق و کشورها	۱۹۳۷	۱۹۵۰
مجموع جهان غیر از شوروی و چین	۵۸%	۵۴
ایالات متحده آمریکا و کانادا	۲۳%	۱۴
کشورهای اروپا غیر از شوروی	۳۶%	۳۳
کشورهای آمریکای جنوبی	۶۲%	۵۹
آسیا غیر از چین	۷۳%	۶۴
آفریقا	۷۶%	۶۶

جمعیت این منطقه هیچ پیشرفت نسبی نداشته و پیشرفت مطلق آن نیز بطور کلی ناچیز است. یعنی طی ۷ یا ۸ سال بطور متوسط ۲۰ درصد بوده است. جدول

۱- سالنامه سازمان خواربار و کشاورزی جهان مربوط بتولید سال ۱۹۶۳.

بالا اطلاعات مفیدی درباره اهمیت نسبی جمعیت کشاورزان جهان بر حسب مناطق بزرگ بدست میدهند.

در جداول فوق تولید کلی کشاورزی مورد بررسی قرار گرفته است. تولید جهان سوم بدو دسته بزرگ تقسیم میشود: الف - تولید بزرگ مواد اصلی غذایی یا مواد اولیه که تقریباً در بست بکشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صادر میشود؛ ب - تولید مواد غذایی مصرفی و ضروری زندگی. تحقیق درباره این مسئله جالب توجه است که چگونه تولید محصولات رشته اول بویژه تولیداتی که منحصراً

تولید جهانی به هزار تن			محصولات
درصد رشد	۱۹۶۱	۱۹۴۸/۵۲	
۵۵	۱۱۸۰	۷۶۰	کاکائو
۸۸	۴۲۲۰	۲۲۴۰	قهوه
۵۰	۸۱۹	۵۴۵	چای (غیر از شوروی و چین)
۴۴	۱۳۸۰۰	۹۶۰۰	دانه‌های روغنی پوست نکننده (غیر از شوروی)
۳۷	۲۱۲۰	* ۱۵۵۰	کائوچوی طبیعی

(جدول فوق از سالنامه آماری سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۲ اخذ شده است)

یا تقریباً منحصراً در کشورهای جهان سوم بدست می‌آیند توانسته است تحول یابد. ذیلاً در این باره معلوماتی را مورد بررسی قرار میدهم.

غیر از ایالات متحده که مقدار ناچیز و ثابتی (۸۰۰۰۰۰ تن) دانه روغنی

* - رقم فوق مربوط به سال ۱۹۴۸ میباشد.

تولید میکنند باید دانست که کشورهای جهان سوم (غیر از کشورهای سوسیالیستی) تولید کننده منحصر بفرود پنچ محصول فوق الذکر هستند. مشاهده میشود که در یک دوره ۱۲ ساله ۴ فرآورده اولی از ۴۴٪ برای دانه های روغنی تا ۸۸٪ برای قهوه افزایش یافته اند. هر چند این افزایش کمترین مقدار میباشد ولی خود گواه بر آهنگ رشد روز افزونی است که با آهنگ رشد سایر محصولات کشاورزی در کشورهای جهان سوم، که معادل ۲۰٪ برای ۷ تا ۸ سال ثبت شده است، قابل قیاس نیست.

در مورد کائوچو افزایش تولید نامنظم میباشد. تولید این کالا از ۱۵۵۰/۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۴۸ به ۱۹۷۵/۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۵۵ (۲۷٪+) و ۲۱۲۰/۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۶۱ (۷٪+) رسیده، یعنی در مجموع طی چهارده سال ۳۷٪ افزایش یافته است. این افزایش نه تنها آهنگ رشد یکنواختی نداشته بلکه رشد آن از ۴ فرآورده دیگر کمتر بوده است. بالاخره هیچ چیز جای چهار محصول ردیف اول را نمیتواند بگیرد. در حالیکه تولید و رشد کائوچوی طبیعی بوسیله کائوچوی مصنوعی تهدید میشود. تولید کائوچوی مصنوعی جهان (غیر از شوروی) از ۵۷۰/۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۴۸ به ۲۱۳۰/۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۶۱ افزایش یافته است.

از ارقام فوق میتوان چنین استنباط کرد که تولید کشاورزی جهان سوم در مورد محصولات مصرفی و یا محصولاتی که در کشورهای امپریالیستی در صنعت بکار میروند با آهنگ نسبتاً زیادی رشد مییابند. تقریباً میتوان گفت که تهیه اینگونه مواد در انحصار جهان سوم است. هنگامی که تولید ماده اولیه ای با محصول صنعتی دیگری که میتواند جایگزین آن شود مواجه میگردد (مانند کائوچو) آهنگ رشد آن تقلیل مییابد. بطور کلی محرك اصلی تولید تقاضای بازار امپریالیستی است.

از طرف دیگر با در نظر گرفتن اینکه آهنگ رشد حاصله برای این دسته از محصولات بمراتب بالاتر از آهنگی است که قبلاً برای مجموعه تولید کشاورزی جهان سوم معین شده، میتوان نتیجه گرفت که تولیدات دسته دوم

(تولیدات غذایی) با آهنگ بسیار کندی توسعه مییابد و یا حتی میتوان گفت مطلقاً توسعه نمییابد.

بالاخره آشکار است که هر وقت امپریالیستها به تولیدات اساسی کشاورزی احتیاج داشته باشند و آن محصولات فقط از کشورهای جهان سوم بدست بیاید، قسمت اعظم آن تولیدات را معمولاً در عده معدودی از کشورها متمرکز میکنند. هندوستان، چین، نیجریه و سنگال رویهمرفته ۶۵٪ تولید دانههای روغنی جهان را فراهم میکنند. همچنین ۳ کشور غنا، نیجریه و برزیل ۶۶٪ کاکائوی جهان را تولید می کنند. آمریکای لاتین $\frac{۳}{۴}$ محصولات قهوه جهان را تولید می کند (برزیل به تنهایی تقریباً $\frac{۱}{۴}$ آنرا تولید میکند). ۶۸٪ تولید محصول چای دنیای سرمایه داری بوسیله دو کشور هندوستان و سیلان تأمین میشود. بالاخره فدراسیون مالزی، اندونزی، و تایلند رویهمرفته ۷۶٪ محصولات آکاوچوی طبیعی جهان را تولید می کند. بهر حال سیادت بر بازارهای جهانی در دستهای معدودی از کشورهای سرمایه داری متمرکز است.

اکنون در پرتو معلوماتیکه از مطالعه بخشهای تولیدی بدست آمده میتوان نتایج بزرگی را بدست آورد.

ملاحظه شد که صنایع استخراجی مولد مواد اولیه مهم زیر زمینی، در جهان سوم با آهنگ سریعی توسعه مییابد، بقسمی که فاصله بین تولید جهان سوم و تولید کشورهای امپریالیستی روبه کاهش میرود. برعکس صنایع تبدیلی به منظور تولید تجهیزات و اشیاء مصرفی که جهان سوم بی نهایت بآن نیاز دارد، در آنجا به کندی توسعه مییابد. یعنی بطور کلی سرعت توسعه آنها بیش از سرعت توسعه صنایع مشابه در کشورهای امپریالیستی نیست و اگر نسبت تولید را به تعداد جمعیت در نظر بگیریم سرعت آن باز هم کمتر خواهد بود.

در زمینه کشاورزی نیز تحول بهمین صورت میباشد. مواد اولیه ای

که بمنظور ارضای نیازمندیهای مردم و پاکارخانجات کشورهای امپریالیستی صورت میگیرد پیشرفت قابل ملاحظه‌ای دارد. درحالیکه تولید موادغذائی مورد احتیاج مردم کشورهای جهان سوم یا درحال سکون و یاروبه کاهش است . خلاصه ، در دوران رهائی کامل از استعمار سیاسی ، تقسیم بین‌المللی کار که هدف و کار امپریالیسم است نه تنها تخفیف نمی‌یابد بلکه بطورعینی تشدید هم میگردد .

در گروهی از کشورها که مواد اولیه تولید میکنند و آنرا بصورت خام یا نیمه خام صادر مینمایند سطح زندگی بسیار غم‌انگیز است . درحالیکه گروه دیگر با استفاده از کارخانه‌ها و صنعتی که بسرعت رشد مییابد از زندگی عالی برخوردار هستند .

فصل سوم

مبادلات جهان سوم .

مطالعه مبادلات میان جهان سوم و کشورهای امپریالیستی ، بویژه مبادلات متقابل آنها ، بررسی استحکام آنها ، سمت یابی های جغرافیائی آنها ، مطالعه قیمتها و شرایطی که این قیمتها در آن اعمال میشود میتواند به منظور تعیین و تشخیص واقعیت مناسبات اقتصادی بین این دو گروه عوامل مفیدی بدست دهد .

الف - موقعیت و تحول کلی مبادلات: هدف ما از تنظیم جدول شماره ۴ آنستکه از مبادلات جهانی بوسیله گروه های کثیری از مردم دریکی از سالهای اخیر یعنی ۱۹۶۱ تصویر بدست دهیم . چون صادرات گروهی از کشورها همان واردات گروه دیگر است ، کافی است صادرات جهانی بر حسب گروه کشورها و نواحی و مقصد کالاها طبقه بندی شود تا بتوان جریانات بزرگه مبادلات میان گروه کشورهای سرمایه داری پیشرفته ، کشورهای سوسیالیستی و کشورهای جهان سوم را در میدان دید واحدی گرد آورد .

در اینجا تذکر داده میشود که قیمت های صادراتی (چه در این جدول و چه در جداول بعدی) عبارتند از ارزشهای فوب (F.O.B) یعنی تا مرحله بندر بارگیری) و حال آنکه کالاهای وارداتی با ارزش سیف (C.A.F) یعنی تا بندر تخلیه) مشخص شده اند . اختلاف بین این دو قیمت برای یک کالای واحد اساساً عبارتست از مقدار مخارج حمل و نقل و بیمه آن کالا .

جدول شماره ۴

صادرات جهانی سال ۱۹۶۱ بر حسب گروه کشورها و بر حسب مبدا و مقصد آنها (به میلیون دلار فوب^۱)

صادرات کالا بطرف گروهها و کشورهای زیر						جمع کل صادرات	کشورها و گروههای کشورها
کشورهای جهان سوم		کشورهای سوسیالیست		کشورهای سرمایه داری پیشرفته			
مبلغ	درصد	مبلغ	درصد	مبلغ	درصد		
۲۴	۲۱۶۵۰	۴	۳۴۰۰	۷۲	۶۴/۸۳۰	۸۹/۸۸۰	۱- کشورهای سرمایه داری پیشرفته
۲۷	۷۰۸۰	۱	۳۵۰	۷۲	۱۹/۰۵۰	۲۶/۴۸۰	اتازونی و کانادا
۲۱	۱۱۷۲۰	۵	۲۲۰۰	۷۴	۴۰/۴۵۰	۵۴/۸۷۰	اروپای غربی
۵۲	۲۲۲۰	۲	۱۰۳	۴۵	۱/۹۱۷	۴/۲۴۰	ژاپن
۱۵	۶۳۰	۶	۲۴۷	۷۹	۳/۴۱۳	۴/۲۹۰	استرالیا، زلاندنو و افریقای جنوبی
۱۱	۱۶۹۵	۶۹	۱۰۷۱۵	۲۰	۳/۲۳۰	۱۵/۶۴۰	۲- کشورهای سوسیالیستی
۹	۱۳۴۰	۷۰	۹۷۹۰	۲۱	۲/۹۹۰	۱۴/۱۲۰	اتحاد شوروی و اروپای شرقی
۲۳	۳۵۵	۶۱	۹۲۵	۱۶	۲۳۰	۱/۵۲۰	چین و آسیا
۲۴	۶۱۶۵	۶	۱۷۰۵	۷۲	۲۰/۰۳۰	۲۷/۹۰۰	۳- کشورهای جهان سوم
۱۸	۱۴۹۰	۶	۵۶۵	۷۶	۶/۶۰۵	۸/۶۶۰	آمریکای لاتین
۱۳	۸۳۰	۵	۳۳۰	۸۲	۵/۳۵۰	۶/۵۱۰	آفریقا
۲۳	۱۱۹۰	۶	۳۲۰	۷۱	۳/۷۱۰	۵/۲۲۰	خاورمیانه
۳۵	۲۶۵۵	۷	۴۹۰	۵۸	۴/۳۶۵	۷/۵۱۰	آسیای جنوبی و شرقی
۲۲	۲۹۵۱۰	۱۲	۱۵۸۲۰	۶۶	۸۸۰۹۰	۱۳۳۴۲۰	جمع جهان

۱- جدول فوق از سالنامه آماری سازمان ملل متحد در ۱۹۶۲ اتخاذ شده است. لزوم گروه بندی در جدول فوق بر حسب مجموعه کشورها موجب میشود که با ارقام جدول شماره ۱۵۳ سالنامه فوق الذکر اختلافات ناچیزی در جمعها پدید آید. اختلاف مهمتری حدود ۱۹۰ میلیون دلار در صادرات آمریکا بسوی کشورهای سرمایه داری پیشرفته بوجود میاید که در صادرات کلی جهانی اثر میگذارد. این اختلافات ناشی از صادرات آمریکا از (موارد ویژه) و همچنین از ذخایر کشتی و انبار گیری میباشد.

جدول فوق نشان می‌دهد که :

اولاً - کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته با صادرات قریب به ۹۰ میلیارد دلار ۶۷٪ یعنی قریب $\frac{۲}{۳}$ کل صادرات جهانی را در دست دارند (صادرات جهانی بیش از ۱۳۳ میلیارد دلار میباشد).

ثانیاً - کشورهای سوسیالیستی تقریباً ۱۲٪ صادرات کل جهانی را در دست دارند.

ثالثاً - کشورهای جهان سوم با صادرات ۳۰ میلیارد دلار برابر ۲۱٪ یعنی بیش از $\frac{۱}{۵}$ کل صادرات را در دست دارند.

اگر اکنون نگاه کنیم که این صادرات بسوی چه کشورهایی روانند ، بلافاصله واقعیتی توجه ما را بخود جلب میکند: درحالیکه ۷۲٪ کل معاملات کشورهای امپریالیستی میان خودشان صورت میگیرد و نیز ۶۹٪ کل صادرات کشورهای سوسیالیستی توسط خود آنان صورت میگیرد . کشورهای جهان سوم فقط ۲۲٪ صادراتشان را میان خود مبادله میکنند و ۷۲٪ کل فروش خارجی آنها بسوی کشورهای سرمایه‌داری سرازیر شده است. بزبان دیگر گروه اول و دوم اکثراً تابع مبادلات داخلی خودشان میباشد درحالیکه قریب $\frac{۳}{۴}$ - تجارت خارجی کشورهای جهان سوم تابع کشورهای استعماری است.

چون تجارت کشورهای امپریالیستی با کشورهای سوسیالیستی خیلی ضعیف است (۴٪ کل تجارت کشورهای استعماری) ، و تجارت جهان سوم با دنیای سوسیالیستی نیز چندان مهم نیست (۶٪ کل تجارت خارجی جهان سوم) ، بعلاوه چون کشورهای سوسیالیستی درکادر مطالعه ما نیستند از این بیعد ما در مطالعه خود کشورهای سوسیالیستی را منترع خواهیم کرد و بررسی خود را به گروه کشورهای استعماری و کشورهای جهان سوم منحصر خواهیم ساخت . اکنون برای اینکه مبادلات مربوط به ایندو گروه را بهتر ارزیابی کنیم و تحول

آن را بنحو شایسته‌ای بررسی نمائیم ، جدول شماره ۴ را از زاویه دیگری
 ترسیم میکنیم (جدول شماره ۴ مکرر). ضمناً ارقام مربوط به سال ۱۹۴۸ را هم
 در کنار ارقام سال ۱۹۶۱ می‌افزائیم . بنابراین جدول شماره ۴ مکرر صادرات
 جهان غیر سوسیالیستی را نشان میدهد.

جدول شماره ۴ مکرر

صادرات داخلی گروه کشورهای غیر سوسیالیست در ۱۹۶۱ بر حسب مبدأ و مقصد.

صادرات به کشورهای جهان سوم				مجموع صادرات کشورهای غیر سوسیالیستی به میلیون دلار		۱- کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته
نسبت درصد کل		به میلیون دلار		۱۹۶۱	۱۹۴۸	
۱۹۶۱	۱۹۴۸	۱۹۶۱	۱۹۴۸	۱۹۶۱	۱۹۴۸	
%۲۷	%۳۵	۷۰۸۰	۵۴۰۰	۲۶۱۳۰	۱۵۲۰۰	آمریکا و کانادا
%۲۲	%۳۱/۵	۱۱۷۲۰	۵۲۹۰	۵۲۱۷۰	۱۶۸۳۰	اروپای غربی
%۵۴	%۶۰	۲۲۲۰	۱۵۰	۴۱۳۷	۲۵۰	ژاپن
%۱۵/۵	%۱۸	۶۳۰	۴۷۵	۴۰۴۳	۳۵۸۰	استرالیا و زلاند نو و آفریقای جنوبی
%۲۵	%۳۲	۲۱۶۵۰	۱۱۳۱۵	۸۶۴۸۰	۳۴۸۶۰	جمع
صادرات به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته						۲- کشورهای جهان سوم
نسبت درصد کل		به میلیون دلار				
۱۹۶۱	۱۹۴۸	۱۹۶۱	۱۹۴۸			
%۸۱	%۷۷	۶۶۰۵	۴۹۶۰	۸۰۹۵	۶۱۴۰	آمریکای لاتین
%۸۶	%۸۳	۵۳۵۰	۲۸۷۰	۶۱۸۰	۳۴۵۵	آفریقا
%۷۵/۵	%۶۵	۳۷۱۰	۱۳۰۰	۴۹۰۰	۱۹۹۵	خاورمیانه
%۶۲	%۵۲	۴۳۶۵	۲۶۷۰	۷۰۲۰	۵۱۱۵	آسیای جنوبی و شرقی
%۷۶	%۷۰	۲۰۰۳۰	۱۱۸۰۰	۲۶۱۹۵	۱۶۹۷۵	جمع

از ارقام جدول فوق نتایج زیر بدست میآید:

۱- مبادلات بین مجموعه کشورهای امپریالیستی در ۱۹۶۱ از هر جانب از ۲ میلیارد دلار تجاوز میکند. ولی جهان سوم در سال ۱۹۶۱ (با ۲۱۶۵۰ میلیون دلار در مقابل ۲۰۰۳۰ میلیون دلار) بیش از ۱/۵ میلیارد دلار کسری داشته، در حالیکه در ۱۹۴۸ این کسری صحت تر بوده است.

۲- این مبادلات برای کشورهای سرمایه‌داری ۲۵٪ و برای کشورهای جهان سوم ۷۶٪ کل صادراتشان را در مناطق طرفین معامله تشکیل میدهد، ولی در سال ۱۹۴۸ همین درصدها بترتیب ۳۲٪ و ۷۰٪ بوده‌اند. بنابراین در مدت ۱۴ سال کاهش عمده‌ای در مبلغ نسبی فروش کشورهای استعماری به جهان سوم مشاهده میشود (۷٪- کل صادراتشان). ولی برعکس افزایش محسوسی در مبلغ نسبی صادرات جهان سوم بسوی کشورهای امپریالیستی بوجود آمده است (۶٪+ کل صادراتشان). در نتیجه معاملات میان کشورهای جهان سوم با خودشان بیش از پیش کاهش می‌یابد.

۳- این حرکت در جهات معکوس، در هر کدام از این دو گروه که يك مانده‌ای در این یا آن گروه باقی میگذارد مولود جهت‌یابی‌های گوناگون بر حسب مناطق تشکیل دهنده گروه‌های مزبور نیست. برعکس جالب توجه است که هم در مناطق مختلف گروه کشورهای استعماری، و هم از جهت معکوس، در مناطق مختلف کشورهای جهان سوم گرایش‌های مشابهی پدیدار میشود. بنابراین تحولات ثبت شده از یکطرف نشان دهنده خصیصه گروه کشورهای امپریالیستی و از طرف دیگر نشان دهنده خصیصه مجموعه کشورهای جهان سوم میباشد.

۴- صادرات کل کشورهای استعماری به جهان غیر سوسیالیستی بقیمت

جاری دلار در سال ۱۹۶۱ تقریباً به مبلغی ۲/۵ برابر مبلغی که در سال ۱۹۴۸ وجود داشت میرسد (۸۶/۵ میلیارد دلار در مقابل قریب ۳۵ میلیارد دلار). برعکس در همین مدت صادرات کل کشورهای جهان سوم فقط به کمی بیش از ۱/۵ برابر مبلغی که به سال ۱۹۴۸ رسیده بود بالغ گردیده است (۲۶/۲ میلیارد دلار در مقابل تقریباً ۱۷ میلیارد دلار). مسائل فوق مطابق نظریه ایست که میتوان در کتاب «بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲» خواند . مطالب آن کتاب هم حاکی است که: «در جریان سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۰ حجم صادرات کشورهای کم رشد با میزان ۳/۶٪ در سال رشد کرده است، درحالیکه صادرات کشورهای دارنده بنگاههای خصوصی رشد یافته تقریباً ۲ برابر این درصد و صادرات کشورهای دارای اقتصاد با برنامه ۳ برابر این میزان رشد کرده است» .

بطور خلاصه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ توسعه تجاری کشورهای سرمایه داری از حیث ارزش خیلی سریع تر از توسعه تجاری جهان سوم بوده است . شاخص مبادلات بین این دو گروه کشورها زیان جهان سوم را نشان میدهد . بالاخره درحالیکه وابستگی صادرات کشورهای استعماری به کشورهای جهان سوم بطور نسبی کمتر شده ، صادرات کشورهای اخیر بیش از پیش به گروه کشورهای امپریالیستی بستگی یافته است . بطور خلاصه تحول مبادلات در این دوره گواه بر آنست که کشور امپریالیستی که کشورهای جهان سوم را به اسارت کشورهای سرمایه داری درمی آورده بصورتی عینی تقویت شده است .

این جدول سیاه بما میفهماند که اگر خصلت امپریالیستی این مناسبات از نظر کیفی بیش از پیش محقق است ، برعکس اهمیت کمی آنها ، لااقل تا آنجا که به کشورهای سرمایه داری صنعتی مربوط میشود بطور نسبی قوس نزولی را طی میکند زیرا این کشورها بالنسبه بیش از پیش به مبادله میان خود میل میکنند و مبادلات خود را با جهان سوم اندک اندک میبازند . ممکنست این مطلب

با آنچه که ما در فصل قبل در مورد صنایع استخراجی بیان کردیم منافات داشته باشد، از جمله آنکه جهان سوم بیرگت غنای مواد اولیه اش که برای کشورهای امپریالیستی ضروری است ضمن اینکه بوسیله این کشورها استثمار میشود از آنها وثیقه ای نیز میگیرد. بدیهی است که اگر این وثیقه تضعیف شود ارزش خود را از دست خواهد داد.

ولی نبایستی از نظر دور داشت که اگر صادرات را با یکدیگر مقایسه کنیم ملاحظه خواهد شد که صادرات جهان سوم بسوی کشورهای استعماری مدام در حال افزایش است (در سالهای میان ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ از تقریباً ۱۲ میلیارد دلار به ۲۰ میلیارد دلار رسیده است) و این افزایش بویژه از حیث حجم است در حالیکه صادرات کشورهای سرمایه داری کمتر رشد مینماید (۵۰٪ + از نظر کمی بین سالهای ۵۲-۱۹۵۰ و ۶۲-۱۹۶۰ برای کشورهای جهان سوم در مقابل بیش از ۸۰٪ برای کشورهای سرمایه داری صنعتی). شاخص کمیت صادرات از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ (بر پایه ۱۰۰ = ۱۹۵۷ برای آفریقا از ۶۲ به ۱۲۹، برای خاورمیانه از ۴۳ به ۱۲۴ و برای آسیا، از جمله ژاپن، از ۵۳ به ۱۲۲ رسیده است. این رشد تنها در مورد آمریکای لاتین نسبتاً ضعیف بوده است (از ۷۸ به ۱۱۲ افزایش یافته). آمارهایی که بر اساس ارزش جاری تنظیم شده گاه قضایا را منسوخ میکنند زیرا تحول ارزش یگانه محصولات را در نظر نمیگیرند. بطوریکه در بند ۵ همین فصل خواهیم دید، ارزش یگانه محصولات بحال صادرات کشورهای امپریالیستی خیلی بیش از کشورهای جهان سوم مساعد است.

برای ارزیابی رابطه نیروها میان کشورهای استعماری و جهان سوم شایسته است وزن اقتصادی ویژه و دورنمای برخی صادرات را نیز بحساب آوریم زیرا بما امکان میدهد که ثبات مبادلات کالاها را بین دو گروه و بین کشورهای هر گروه مطالعه نماییم.

جدول شماره ۵

تفکیک صادرات و واردات بر حسب کشورهای مختلف و نوع کالاها و نسبت در صد آنها
در سال ۱۹۶۰

واردات	صادرات		گروه کشورها و نوع محصولات
	در صد کل واردات گروه	در صد کل صادرات گروه	
۱۵	۸۵	$\left\{ \begin{array}{l} ۳۰ \\ ۳۰ \\ ۲۵ \\ ۵ \end{array} \right.$	الف - کشورهای صادر کننده مواد اولیه :
۸			مواد غذایی .
۱۰			مواد اولیه کشاورزی و معدنی .
۷			مواد سوختی .
		۵	فلزات .
			اجزای ساخته شده، ماشین آلات
۶۰		۱۰	و غیره .
<u>۱۰۰</u>		<u>۱۰۰</u>	جمع
			ب - کشورهای سرمایه داری صنعتی :
۳۶	۳۱/۹	$\left\{ \begin{array}{l} ۱۴/۴ \\ ۱۳/۶ \\ ۳/۹ \\ ۲۰/۵ \end{array} \right.$	مواد غذایی .
۱۹			مواد اولیه کشاورزی و معدنی .
۱۸			مواد سوختی
۹			فلزات .
۸		۲۰/۵	اجزای ساخته شده، ماشین آلات
			و غیره .
۳۶		۵۷/۶	جمع
<u>۱۰۰</u>		<u>۱۰۰</u>	

منبع جدول فوق : جدول های مختلف در کتاب « بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲ ».

یادداشت: الف - کشورهای صادر کننده مواد اولیه، شامل جهان سوم با اضافه اقیانوسیه میباشد ب - ارقام واردات برای کشورهای سرمایه داری صنعتی شده از یک طرف بسال ۱۹۵۹ مر بوط میباشد و از طرف دیگر در آنها تغییراتی داده شده که به مجموع کلی ۱۰۰ برسد. در جدول های ۱ تا ۴ منبع فوق که این ارقام از آنها گرفته شده بی دقتی های آشکاری دیده میشود .

ب - ثبات مبادلات .

جدول شماره ۵ مبادلات خارجی را بنفیکیک بر حسب گروه کالاها برای کشورهای جهان سوم از یکطرف (که در اینجا آنها را کشورهای صادرکننده مواد اولیه مینامیم) و برای کشورهای سرمایه‌داری صنعتی از طرف دیگر بدست میدهد.

این جدول نشان میدهد که مبادلات کشورهای جهان سوم بطرز غیر قابل تصویری نامتعادلند. ۸۵٪ کل صادرات را مواد اولیه تشکیل میدهد که بایستی ۵٪ فلزات ذوب شده و تغییر شکل نداده را هم بآن اضافه کرد. میزان صدور محصولات صنعتی فقط به ۱۰٪ کل صادرات میرسد و منسوجات مهمترین سهم آنرا تشکیل میدهد. برعکس در ستون واردات محصولات ساخته شده تفوق دارند (۶۰٪ کل واردات).

ولی مبادلات کشورهای سرمایه‌داری صنعتی متعادل بنظر میرسد و میتواند برای کشورهای جهان سوم بمنزله نمونه‌ای باشد که مبادلات خود را در جهت آن سوق دهد. باستثنای مواد سوختی - بعلت واردات نفت - شاخص واردات و صادرات در هر یک از گروه‌های کالائی بهم نزدیکند. تفوق صدور اجناس ساخته شده نشان دهنده رشد صنعتی این کشورها است، و اهمیت نسبتاً عظیم واردات این اجناس گواهی است بر جریان پرتحرک (وحتی شدید) مبادله این نوع محصولات ساخته شده میان کشورهای مختلف رشد یافته‌ای که مولد آنها میباشند.

کتاب «بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲» در این مورد روی نکاتی تکیه میکند که شایان نقل قول است؛ باید توجه داشت که این مطالب از زیر قلم کارشناسان سازمان ملل متحد بیرون آمده است؛ و تحول نامساعد بازرگانی خارجی کشورهای کم رشد زائیده ترکیب مبادلات آنهاست. در حقیقت محصولات اساسی که شامل مواد غذایی، مواد اولیه کشاورزی، سنگهای معدنی و مواد سوختی است بیش از $\frac{4}{5}$ کل صادرات کشورهای کم رشد را تشکیل میدهند. برعکس بیش از $\frac{2}{3}$ دریاچه‌های تجارت خارجی کشورهای پیشرفته

صنعتی از صدور اجناس ساخته شده بدست میآید. گروه‌های کشوری که دارای اقتصاد برنامه‌ای هستند تنها گروهی است که میزان صادرات محصولات اساسی آن با صادرات مواد ساخته شده‌اش همسنگ می‌باشد (...). کیفیت مبادلات کشورهای کم‌رشد ایجاب می‌کند که بویژه محصولات اساسی را صادر کنند و در مقابل محصولات کارخانه‌ای وارد نمایند. در هیچ‌گروه دیگری مبادله صادرات در مقابل واردات بر پایه‌ای بدین حد نامساوی قرار ندارد؛ در سایر گروه‌های بندی‌شده بخش مهمی از تجارت جهانی را مبادله اجناس ساخته شده در برابر اجناس ساخته شده دیگر تشکیل می‌دهد.

آیا اندک‌گرایشی که نشان‌دهنده کشورهای جهان سوم صعود از نشیب‌ها آغاز کرده‌اند وجود دارد؟ میزان رشد سالانه صادرات مواد اولیه طی سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱ در کشورهای پیشرفته به ۵٪ و در کشورهای توسعه نیافته به ۱/۶٪، و در مورد کالاهای ساخته شده هم این ارقام به ۸/۲٪ برای گروه نخستین و ۴/۵٪ برای گروه دوم کشورها رسیده است. همین منبع همچنین خاطر نشان می‌سازد که: «گرچه صدور اجناس ساخته شده از کشورهای در راه رشد سریع‌تر از صادرات مواد اولیه افزایش می‌یابد (...). معذک میزان وسعت آن تقریباً نصف میزانی است که کشورهای صنعتی بدان رسیده‌اند. بنابراین مسلم است که کشورهای در راه توسعه نه تنها در تجارت جهانی مواد ساخته شده بر سهم خود نمی‌افزایند بلکه قادر به حفظ وضع موجود هم نیستند». اگر صادرات مواد ساخته شده جهان سوم سریعاً پیشرفت نمی‌کند، لااقل این فرض می‌توانست محتمل باشد که این کشورها برای تأمین نیازمندیهای ویژه خود صنعتی میشوند و در نتیجه واردات آنها در زمینه اجناس ساخته شده تقلیل خواهد یافت. ولی این واردات بین سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۱ از ۱۸/۲ میلیارد دلار به ۲۰ میلیارد دلار و از ۵۹٪ به ۶۱٪ کل خریدهای خارجی آنها رسیده است. بطوریکه در فصل قبل (قسمت ب) ملاحظه کردیم همین صنعتی شدن هم، به منظور ارضای نیازمندیهای داخلی، خود بسیار ضعیف است.

بدین ترتیب جهان سوم قبل از هر چیز در زمینه تهیه برخی محصولات

ضروری همچنان بصورت منبعی ذخار برای جهان امپریالیستی باقی خواهد ماند. در سال ۱۹۶۰ جهان سوم به ترتیب زیر در صادرات جهانی، بانضمام کشورهای سوسیالیستی، شرکت داشت:

محصولات غذایی	۲۶/۴٪
مواد اولیه کشاورزی و معدنی	۴۵/۹٪
مواد سوختی	۶۰/۵٪
فلزات	۱۲٪

ولی توسعه این صادرات در جهان سوم طی سالهای اخیر و دورنمای آنها در سالهای آینده برای گروههای مختلف محصولات و همچنین برای مواد مختلف در هر گروه از این محصولات هم شکل نیستند. جالب توجه تر زمانی است که مسئله بر سر موادی باشد که جهان سوم بطور انحصاری و یا بطور عمده تهیه کننده آن میباشد (قهوه، کاکائو، دانه های روغنی، موز، مرکبات، کنجد، فیبرهای غیر پوشاکی، بوکسیت، قلع، تنگستن و نفت) این توسعه و دورنما بطور کلی رضایت بخش است، ولی وقتی که محصولات جهان سوم در موضع رقابت با محصولات (طبیعی یا مصنوعی) کشورهای سرمایه داری قرار میگیرند (فیبر پوشاکی، کاتوچو، سنگهای معدنی مس، سرب و روی) این توسعه و دورنما بطور وضوح ناخوشایند میشود. در مورد فلزات عمده غیر آهنی دریافتهای صادراتی جهان غیر سوسیالیستی بین سالهای ۶۱-۱۹۵۹ حدود ۴۰٪ نسبت به سطح سالهای ۵۲-۱۹۵۰ افزایش یافته است. اما در همین مدت دریافتهای کشور های جهان سوم برای همین محصولات بیش از ۲۵٪ بالا نرفته است.

- ۱- و بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲. جدول شماره ۳-۳.
- ۲- این وضعیت در واقع فقط شامل اتانزونی و کانادا است، که علیرغم ازدیاد شدید واردات بوکسیت، ورود سرب و قلع را تقلیل و صدور مس و روی را گسترش داده اند، بقسمی که در زمینه فلزات غیر آهنی از صورت یک منطقه وارد کننده در ۵۲-۱۹۵۰ (۳۴۴ میلیون دلار) به یک منطقه صادر کننده در ۶۱-۱۹۵۹ (۲۴+ میلیون دلار) تبدیل شده اند. ولی در همین مدت واردات خالص فلزات غیر آهنی اروپای غربی و ژاپن بر رویهم از ۶۸۱ به ۱۳۳۱ میلیون دلار رسیده است.

بنابراین اشتباه خواهد بود اگر مجموعه صادرات محصولات اساسی کشورهای جهان سوم را یکجا ارزیابی کنیم. بنظر میرسد بهتر است که بین صادراتی که قسمت اعظم تولید و یا تمام تولید آن در انحصار جهان سوم است و سایر مواد تولیدی جهان سوم وجه تمایزی قائل شویم.

بد نیست فعلا صادرات تعدادی از کشورهای نمونه جهان سوم را مورد بررسی قرار دهیم، زیرا این بررسی مطالعه ما را از صورت مجرد بیرون میآورد، و سپس به جستجوی نسبت درصد صادرات کلی هر کشور در سال ۱۹۶۱ برویم. این صادرات تحت عناوین اضافی «مواد غذایی و حیوانات زنده»، «تنباکوی خام»، «مواد خام» و «نفت خام» آمده اند و تمام محصولات را تشکیل میدهند که یا بحالت طبیعی هستند و یا اینکه تغییر شکل وارده به آنها بسیار مقدماتی میباشد. نتایج حاصله بشرح زیر خواهد بود:

۵۳%	هندوستان (چای)
۷۰%	فدراسیون مالزی (کائوچو بیشتر از $\frac{۳}{۴}$)
۹۷%	تایلند (برنج و کائوچو)
۱۰۰%	عراق (نفت خام)
۸۶%	مراکش (فسفات، مرکبات، سبزیجات و مواد معدنی)
۸۸%	کنگوی لئوپولدویل (۱۹۵۹: سنگهای معدنی، قهوه، پنبه، کائوچو)
۹۷%	آنگولا (قهوه، الماس، رزین Sisal)
۹۹%	غنا (کاکائو به تنهایی ۶۵%)
۸۷%	آرژانتین (مواد حیوانی، پشم)
۹۴%	برزیل (قهوه به تنهایی ۵۶%)
۹۹%	شیلی (چرم به تنهایی ۶۵%، مواد معدنی آهنی، شوره)
۹۵%	کلمبیا (قهوه به تنهایی ۷۱%، نفت خام)

کارلوس فوتس Carlos Fuentes مثال‌های دیگری از وابستگی‌های

ناشی از تگ محصولی را در کشورهای مختلف آمریکای لاتین ارائه میدهد. قلع در بولیوی ۶۰٪ صادرات؛ موز در کوستاریکا ۶۰٪، قهوه در هائیتی ۶۳٪، نفت در ونزوئلا ۹۵٪، قهوه در نیکاراگوا ۵۱٪ و قند در جمهوری دومینیکن ۶۰٪ صادرات این کشورها را تشکیل میدهد.

در اینجا بسیار آموزنده خواهد بود اگر برای تعدادی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بطور مجزا تعیین کنیم که از کل صادراتشان در زمینه ارقام محصولات نفتی تصفیه شده، محصولات شیمیایی، اجناس ساخته شده، وسایل و تجهیزات حمل و نقل، مواد کارخانه‌ای گوناگون یعنی تمام آنچه را که از کارخانه‌ها خارج میشود چه نسبت در صدی بدست می‌آید (ارقام مربوط به سال ۱۹۶۱ میباشد).

۶۷٪	ایالات متحده
۷۸٪	بریتانیای کبیر
۹۱٪	آلمان فدرال
۷۶٪	فرانسه
۸۶٪	ایتالیا

این مثال‌ها ممکنست برای برخی‌ها ایجاد تعجب کند بخصوص در آن مورد که صادرات ایالات متحده آمریکا، در مقایسه با چهار کشور دیگر فوق‌الذکر، کمتر نمونه صادرات یک کشور صنعتی میباشد. این بدان علت است که اتازونی در عین حال محصولات فراوانی از تولیدات کشاورزی و مواد خام مختلف دارد که مازاد عظیم قابل صدوری را تشکیل میدهد. اتازونی در بین ۵ کشور فوق‌الذکر تنها کشوری است که صادرکننده مجموعی از محصولات غذایی، مواد خام و نفت میباشد (در سال ۱۹۶۱ مجموع واردات اتازونی ۴۰۷۵ میلیون دلار و صادراتش به ۶۲۱۰ میلیون دلار بالغ گردیده است).

بالاخره باز به جدول شماره ۵ مراجعه می‌کنیم. علاقمندیم توجه خوانندگان را به عاملی که غالباً در سایه فراموشی می‌افتد جلب کنیم: این عامل اهمیت نسبتاً عظیم واردات مواد غذایی به کشورهای جهان سوم است (۱۵٪ کل

واردات این گروه کشورها را تشکیل میدهد). نسبت این واردات بیش از ۱۲٪ برای هندوستان (غلات و مشتقات آن)، قریب ۳۰٪ برای فدراسیون مالزی، ۲۲٪ برای مراکش (شکر، چای و لبنیات)، بیش از ۱۴٪ برای کنگوی لئوپولدویل، ۲۱٪ برای غنا، ۱۳٪ برای برزیل و ۱۲٪ برای شیلی میباشد. این حقیقت که قسمت بزرگی از جمعیت جهان سوم زندگی اقتصادی و بخور و نمیری دارند، نیایستی مورد سوء استفاده قرار گیرد. تولید این کشورها بوسیلهٔ امپریالیسم در جهت ارضای نیازهای خود و بزبان نیازمندیهای غذایی مردم کشورهای جهان سوم هدایت شده است. تغذیهٔ مردم جهان سوم از نظر کمی غیرکافی و از لحاظ کیفی نامتعادل است. در تولید مقدماتی ترین مواد غذایی بشدت سهل انگاری شده و حتی بعضی مواد اصلاً وجود ندارد و بهانهٔ آب و هوا هم نمیتواند جواب مسئله باشد. آیا میبایستی سالهای میان ۱۹۵۵ و ۱۹۶۰ می رسید و استقلال کشورهای عملی میشد تا از راه تجربه درك گردد که مثلاً مراکش میتواند تا ۳۵۰ هزار تن شکر برای مصرف خود تولید کند و یا تولید لبنیات را تا سطح احتیاجش بالا ببرد؟

ج- سمت یابی جغرافیائی مبادلات.

جدول شماره ۴ نشان داد که در سال ۱۹۶۱ میزان صادرات اتازونی و کانادا به جهان سوم ۲۷٪ بوده است. اروپای غربی نیز ۲۱٪ و ژاپن ۵۳٪ کل صادرات خود را به جهان سوم فرستاده اند. از طرف دیگر آمریکای لاتین ۷۶٪، افریقا ۸۲٪، خاورمیانه ۷۱٪ و آسیای جنوبی و شرقی ۵۸٪ کل فروش خارجی خود را به کشورهای امپریالیستی روانه میکنند. بدون شك آموزنده خواهد بود که سمت حرکت این مبادلات را، از یک طرف کشورهای مهم گروه سرمایه داری و از طرف دیگر تعدادی از کشورهای جهان سوم را، دقیقاً تعیین کنیم و امکان تحولات آنرا بررسی نمائیم.^۱

۱- ارقام بعدی بر پایه داده های سالنامه آمار بین المللی در سال ۱۹۶۲

محاسبه شده است.

در ۱۹۴۸ واردات اتازونی از کشورهای جهان سوم عبارت بود از ۶۵٪ از آمریکای لاتین، ۲۹٪ از آسیا و خاورمیانه و بقیه یعنی سهم بسیار اندکی هم از آفریقا. در ۱۹۶۲ سهم آسیا و خاورمیانه همچنان بی تغییر مانده، سهم آمریکای لاتین به ۵۸٪ تنزل یافته و در نتیجه سهم آفریقا بالا رفته است. صادرات اتازونی به کشورهای جهان سوم در ۱۹۴۸ معادل ۵۹٪ به آمریکای لاتین، ۲۷٪ به آسیا و خاورمیانه و بقیه به آفریقا بوده است. در سال ۱۹۶۲ سهم آمریکای لاتین به ۴۴٪ کاهش مییابد ولی سهم آسیا و خاورمیانه تا ۴۲٪ بالا میرود و سهم آفریقا ثابت میماند. باین ترتیب اگر سهم آمریکای لاتین در بازرگانی اتازونی با جهان سوم هم از جهت صادرات و هم از جانب واردات بصورت متفوق باقی میماند، این تفوق در مدت ۱۵ سال از هر دو سو بسود آفریقا و آسیا کاهش نمییافت. در اینجا میتوان گرایش به تغییر جهت و تنوع جغرافیائی مبادلات را مشاهده نمود.

در مورد انگلستان که وارداتش در سال ۱۹۴۸ از جهان سوم بترتیب ۳۰٪ از آمریکای لاتین، ۳۷٪ از آسیا و خاورمیانه و ۳۳٪ از آفریقا بود در سال ۱۹۶۳ بترتیب ۱۹٪، ۴۶٪ و ۳۵٪ تغییر یافت. در مجموع نسبت در صد صادرات انگلستان به هر قاره از جهان سوم از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۲ به ترتیب زیر تغییر میکند:

از ۱۶٪ به ۱۳٪ برای آمریکای لاتین، از ۴۵٪ به ۵۰٪ برای آسیا و خاورمیانه و از ۳۸٪ به ۳۷٪ برای آفریقا. در اینجا نیز آسیا و خاورمیانه نه تنها بصورت قاره ممتاز همچنان برجای میماند، بلکه سهم آن در دو جهت افزایش مییابد. و از آنجا که سهم آفریقا تقریباً ثابت است تجارت انگلستان با آمریکای لاتین کاهش قابل ملاحظه ای مییابد. آنطور که برای اتازونی گرایش به تنوع و تغییر جهت جغرافیائی مبادلات با جهان سوم ملاحظه شد در مورد مبادلات انگلستان با قاره های جهان سوم دیده نمیشود.

ولی اگر تحول مبادلات بریتانیای کبیر را با منطقه استرلینگ نسبت به کل تجارت خارجی این کشور در نظر بگیریم ملاحظه میشود که واردات از این منطقه از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۶۲ از ۳۶٪ به ۳۳٪ و صادراتش در همان مدت از ۴۸٪

به ۳۵٪ کاهش یافته که خود حادثه‌ای بسیار چشمگیر است. بدین ترتیب پیوندهای ویژه‌ای که میان بلوک استرلینگ و میهن استرلینگ وجود دارند نتوانسته‌اند از تضعیف تجارت که بخصوص در مورد صادرات جدی است بین این کشورها و این میهن استرلینگ جلوگیری کنند.

برای شش کشور بازار مشترک اروپا واردات از جهان سوم، بر حسب درصد کل، بصورت زیر است:

برای آمریکای لاتین ۳۰٪ در سال ۱۹۴۸ و ۲۵٪ در سال ۱۹۶۲؛ برای آسیا و خاورمیانه در همان مدت ۲۹٪ و ۳۴٪ و برای آفریقا ۴۱٪ و ۴۴٪. صادرات این شش کشور نیز از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۲ از ۲۲٪ به ۲۵٪ برای آمریکای لاتین، از ۲۸٪ به ۳۴٪ برای آسیا و خاورمیانه و از ۵۰٪ به ۴۱٪ برای آفریقا نوسان داشته است. اگر در مبادلات این کشورها آفریقا در زمینه صادرات بعنوان پرسودترین قاره‌ها باقی مانده بدان جهت است که فرانسه، بلژیک و ایتالیا (مخصوصاً فرانسه) در این منطقه دارای مستعمره‌ها و مناطق نفوذ مهمی بوده‌اند. از طرف دیگر ملاحظه میشود که مقدار فروش شش کشور طی پانزده سال در آفریقا بطرز بارزی تقلیل یافته است (۹٪-) در حالیکه بموازات آن فروش آنها در آمریکای لاتین و آسیا روبه بهبود رفته است. برعکس در مورد واردات مقام آفریقا و همچنین آسیا و خاورمیانه در ترقی است در حالیکه مقام آمریکای لاتین روبه تنزل میرود.

مطالعه مبادلات اتازونی، انگلستان و شش کشور بازار مشترک با جهان سوم نشان میدهد که:

- ۱- کشورهای امپریالیستی بیشتر با کشورهاییکه سابقاً مستعمره و یانیمه مستعمره بوده و هنوز روابط ویژه‌ای دارند معامله میکنند تا با سایر کشورهای جهان سوم؛
 - ۲- معذالک گرایش به چشم میخورد که مبادلات بین کشورهای استعماری و جهان سوم جهت یابی جغرافیائی متنوع تری پیدا میکنند،
- بررسی مبادلات برخی از کشورهای جهان سوم این گرایش را محسوس تر

میکند.

کشور ساحل عاج که وارداتش از منطقه فرانسه در سال ۱۹۶۲ مانند ۱۹۵۸ معادل ۶۲٪ تا ۶۳٪ از کل خرید خارجی اش بود در سال ۱۹۶۲ تنها ۴۶٪ از فروش خود را به کشور استعمالگر سابق صادر میکند درحالیکه این رقم در سال ۱۹۵۸ از ۶۰٪ متجاوز بود.

از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ سهم فرانسه در واردات کلی مراکش از ۴۵٪ به ۴۲٪ تنزل داشته در حالیکه صادرات مراکش به فرانسه نسبت به کل صادراتش از ۵۰٪ به ۳۹٪ کاهش یافته است.

در روزنامه لوموند (پنجم ماه مه ۱۹۶۳) میخوانیم که تجارت فرانسه با افریقا (نیمی از آن با مغرب و بیش از $\frac{1}{4}$ آن با کشورهای «متحده» C.E.E. بوده است که ۱۴ کشور از ۱۸ عضو آن به منطقه فرانک وابسته است) بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ از $\frac{22}{18}$ ٪ به $\frac{19}{3}$ ٪ در کل واردات فرانسه و از ۳۰٪ به ۲۰٪ در کل صادرات فرانسه کاهش یافته است. علت این تقلیل بطور عمده کاهش تجارت فرانسه با الجزیره است. لوموند مینویسد: در عوض شرکاء پنجگانه اروپائی فرانسه با کشورهای متحده روابط ویژه ای دارند. واردات و صادرات شرکای اروپائی فرانسه باین کشورها بترتیب $\frac{2}{3}$ و $\frac{2}{4}$ کل واردات و صادرات آنان را به افریقا تشکیل میدهد. این مبادلات مدام در حال افزایش است. شکی نیست که اگر اجرای معاهده همکاری ۱۸ کشور افریقائی و ۶ کشور اروپائی دستخوش تغییرات نکردد تقلیل مبادلات بین ۶ کشور اروپائی از یک طرف و ۱۸ کشور افریقائی از طرف دیگر تسریع خواهد شد.

۱- آخرین گزارش سالانه کمیته پولی منطقه فرانک خاطر نشان ساخته که از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳ سهم تجارت خارجی دول افریقائی و مالکاش با ۶ کشور اروپائی غیر از فرانسه، از $\frac{5}{9}$ ٪ به $\frac{10}{10}$ ٪ در مورد واردات و از $\frac{10}{5}$ ٪ به $\frac{20}{4}$ ٪ در مورد صادرات تغییر یافته است (روزنامه لوموند ۳۱ دسامبر ۱۹۶۴).

غنا کشور آفریقائی که به اتحادیه C.E.E. ملحق نشده، در سال ۱۹۵۸ مقدار ۴۳٪ از واردات خود را از بریتانیای کبیر میخرد اما در سال ۱۹۶۲ آنرا به ۳۴٪ تقلیل داده است. فروش این کشور هم به انگلستان در همان مدت از ۲۹٪ به ۲۴/۵٪ کاهش یافته است.

اگر به آمریکای لاتین پردازیم و مبادلات با ظرفهای دست اول را در نظر بگیریم، دیده میشود که سهم واردات از اتازونی در سالهای میان ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ برای ونزوئلا از ۵۷٪ به ۵۲/۵٪، برای برزیل از ۳۶٪ به ۳۱٪، برای شیلی از ۵۱٪ به ۴۰٪ و برای کلمبیا از ۶۰٪ به ۵۲٪ تقلیل یافته است. در مورد مقدار صادرات این کشورها به اتازونی نیز صادرات ونزوئلا از ۴۲٪ به ۳۴٪، برزیل از ۴۳٪ به ۴۰٪، شیلی از ۳۰٪ به ۳۶٪ و بالاخره کلمبیا از ۶۹٪ به ۵۸٪ کاهش داشته است.

تابلوی شماره ۴ نشان داد که کشورهای توسعه نیافته آسیای جنوب شرقی در مجموع بطور محسوسی یا کشورهای سرمایه‌داری کمتر مبادله‌میکردند تا با سایر مناطق جهان سوم (حداقل در حدود ۱۵٪ کل صادرات). تنوع مبادلات هر چند غیر کافی ماند ولی از دیرباز در این منطقه بیشتر پیشرفته است تا در سایر مناطق توسعه نیافته جهان. کشورهای این منطقه بیشتر با خودشان تجارت میکنند. ضمناً در گروه کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، علاوه بر کشورهای امپریالیستی غربی، ژاپن برای کشورهای آسیائی طرف تجارتی مهمی است. جالب توجه است که مبادلات بزرگترین کشور این منطقه یعنی هندوستان که همچنان عضو کمولت و بلوک استرلینگ است از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ مورد مطالعه قرار گیرد. سهم انگلستان در مورد واردات از هند طی پنج سال از ۱۹٪ به ۱۷٪ و سهم صادرات آن از ۲۹٪ به ۲۴٪ تقلیل یافته است. در همین مدت سهم اتازولی در واردات از هند از ۱۶٪ به ۱۷٪ و در صادرات به هند از ۱۸٪ به ۲۹٪

افزایش یافته است.

به همین نحو بررسی مسائل مربوط به مبادلات جهان سوم را میتوان دنبال کرد. در جهان سوم استثنائات کمیایی هم دیده میشود؛ مانند سنگال که تجارتش با فرانسه از سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۶۲ در حال توسعه بوده است. اما مثالهای فوق که درباره کشورهای بیان گردید، بما امکان میدهند که در مبادلات میان کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای جهان سوم دو جنبه کلی را مشخص کنیم:

الف - در اکثر موارد نه تنها میدان محصولات صادراتی کشورهای جهان سوم حتی الامکان محدود شده و $\frac{3}{4}$ فروشهای خارجی و گاهی بیشتر این کشورها را يك یا دو ویاسه محصول تشکیل میدهد، بلکه میدان کشورهای خریدار و فروشنده نیز خیلی محدود است. اکثراً اتفاق میافتد که يك کشور استعماری در مبادلات موقعیت مسلطی را اشغال میکند و امکان مییابد که هر گونه فشاری را اعمال کند. این کشور تقریباً همیشه همان کشور استعمارگر سابق است که کشور جهان سوم پیوندهای خاص خود را با او همچنان حفظ کرده است: تعلق بيك منطقه پولی، امتیازات گمرکی، قیمتهای بالا، با اضافه وجود ساخت و پاختهای زیان آور تجارتي از موارد مختلف این تسلط میباشد. برای آمریکای لاتین این حریف متفوق اتازونی است که میکوشد تسلط اقتصادی و سیاسی قدیمی خود را همچنان از طریق «اتحاد برای ترقی» و «سازمان دول آمریکائی» و غیره مستحکم تر نماید. فقدان تعادل رابطه نیرومیان کشورهای جهان سوم و کشورهای استعماری که بر مبادلات آنان حاکم است، تحریکاتی که به منظور اجزاء مزایا ارجحیتها، کمکها و هر نوع مناسبات خاص صورت میگیرد و همچنین فقدان جبهه های مشترك واقعی و مستحکم از کشورها یا گروههای کشورهای جهان سوم سبب میشود که کشورهای عمده امپریالیستی در مبادلات با تعدادی از کشورهای توسعه نیافته که قبلاً بر آنان تسلط پیدا کرده اند همیشه موضع کاملاً برتری داشته باشند.

ب - با وجود این گزایشی هر چند از نظر کمی ضعیف ولی تقریباً عمومی وجود دارد که سبب پراکندگی در مبادلات بین مجموعه کشورهای سرمایه‌داری از یک طرف و مجموعه جهان سوم از طرف دیگر می‌شود. نظر باینکه ارقام ما در این موارد همیشه بر حسب درصد بوده نه بر حسب ارزش‌های مطلق، بنابراین نتیجه‌ایکه از آنها بدست آمده غیر قابل انکار بنظر می‌آید. در حقیقت جنبشی هر چند خفیف ولی واقعی در جهت چند جانبه شدن وسیع مبادلات بین گروه کشورهای امپریالیستی حاکم و گروه کشورهای توسعه نیافته محکوم بیچشم می‌خورد. مناسبات دو جانبه ناشی از استعمار هنوز قوی هستند و غالباً اولویت خود را حفظ کرده‌اند، معذالک در مجموع روبه‌سستی می‌روند تا برای جریان‌های متقاطع جا باز کنند، جریانهائی که قبلاً نشان داده‌ایم از طریق آنها استثمار امپریالیستی نه فقط جوهر خود را تغییر نداده بلکه پنجه خود را سنگین‌تر بر روی جهان سوم نهاده است.

د - ترم‌های مبادله و مشکلات بازرگانی محصولات اولیه.

دیدیم که از سال ۱۹۵۲-۱۹۵۰ تا ۱۹۶۲-۱۹۶۰ رشد خالص صادرات جهان سوم از لحاظ حجم کمتر از صادرات کشورهای سرمایه‌داری صنعتی بوده است (۵۰٪- در مقابل ۸۰٪+). همچنین مشاهده شد که از لحاظ قیمت بر حسب بهای جاری دلار نیز اختلاف رشد بازم زیادتر بوده، زیرا صادرات جهان سوم در سال ۱۹۶۱ فقط ۱/۵ برابر سال ۱۹۴۷ بوده است در حالیکه صادرات کشورهای سرمایه‌داری در سال ۱۹۶۱ به دو برابر و نیم سال ۱۹۴۸ رسیده است. میزان رشد متفاوت صادرات بر حسب حجم و ارزش تنها از حرکت قیمت‌ها ناشی می‌شود که منحنی تغییرات آن برای صادرات کشورهای سرمایه‌داری به مراتب مناسب‌تر است تا برای صادرات کشورهای توسعه نیافته. جدول زیر درباره تغییر شاخص قیمت‌ها و حجم و ارزش واحدهای مبادله شده بین دو گروه کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته اطلاعاتی بدست می‌دهد.

جدول اقتصاد تجارتي کشورها : شاخص ارزش ، حجم و ارزش واحد صادرات و واردات در سال ۱۹۶۲ (سال پایه ۱۰۰ = ۱۹۵۰ تعیین شده است) .^۱

ارزش واحد	حجم	ارزش	عنوان و گروه کشورها
			صادرات :
۱۱۹	۲۱۲	۲۵۱	کشورهای صنعتی با اقتصاد تجاری
۹۶	۱۵۷	۱۵۰	در راه توسعه با اقتصاد تجاری
			واردات :
۱۰۸	۲۲۱	۲۴۰	کشورهای صنعتی با اقتصاد تجاری
۱۰۸	۱۶۷	۱۷۹	در راه توسعه با اقتصاد تجاری

ارقام ستون‌های اول و دوم آنچه را که قبلاً گفته‌ایم تأیید میکند. (فقط اختلافی در مورد حجم کالاها وجود دارد ولی دوره مورد مطالعه دقیقاً یکی نیست). اکنون می‌کوشیم بویژه ارقام مربوط به ارزش واحد محصولات را بررسی کنیم. بدین ترتیب مشاهده میشود که کشورهای سرمایه‌داری صنعتی که در سال ۱۹۵۰ برای ورود یک تن محصول ۱۰۰ واحد پول میپرداختند در سال ۱۹۶۲ معادل ۱۰۸ واحد پرداخته‌اند، ولی در مقابل برای یک تن صادرات که در ۱۹۵۰ معادل ۱۰۰ واحد دریافت میکردند در سال ۱۹۶۲ معادل ۱۱۹ واحد دریافت کرده‌اند. معلوم میشود که برد با این گروه از کشورها است. برعکس کشورهای جهان سوم که در سال ۱۹۵۰ برای یک تن واردات ۱۰۰ واحد میپرداختند در سال ۱۹۶۲ معادل ۱۰۸ واحد پرداخته‌اند و نیز در مورد فروش

۱- ارقام از جدول شماره ۲ و ۱ کتاب «بررسی اقتصاد در سال ۱۹۶۳» استخراج گردیده است.

که در ۱۹۵۰ برای صد تن کالا ۱۰۰ واحد دریافت میکردند در سال ۱۹۶۲ معادل ۹۶ واحد دریافت کرده‌اند. اینان در حقیقت بازنده بودند. این کاهش بهای فروش کالاهای آنها و افزایش قیمت اجناس خریداری شده‌شان در ضایعه‌ای منعکس میشود که آنرا «ترم‌های اقتصادی» مینامند و کارشناسان اقتصادی سازمان ملل آنرا چنین تعریف کرده‌اند: «رابطه میان ارزش واحد صادرات و ارزش واحد واردات».

ارقام فوق‌الذکر دلیلی است بر اینکه بهای واحد واردات برای کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم بیک شکل تغییر کرده است، در صورتیکه فروشهای گروه اول یعنی کشورهای صنعتی ۱۹٪ افزایش و فروشهای گروه دوم یعنی کشورهای توسعه‌نیافته ۴٪ کاهش داشته است. در دوره مورد نظر قیمت محصولات ساخته شده که صادرات اساسی کشورهای امپریالیستی را تشکیل میدهند بطور وضوح بالا رفته است و بهای مواد اولیه و خام که نهم صادرات کشورهای جهان سوم را تشکیل میدهند برعکس تنزل یافته است.

این تنزل با اینکه تقریباً جنبه عام دارد مع الوصف برای محصولات مختلف یکسان نیست. بر مبنای نسبت درصد متوسط سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۲، ارزش واحد صادرات محصولات عمده‌ای که بوسیله کشورهای صادرکننده مواد اولیه، (که شامل جهان سوم با اضافه استرالیا و زلاند جدید است) در سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ فروخته شده بقرار زیر میباشد:

۹۵	میوه
۷۹	کاکائو، قهوه و چای
۸۷	چربی‌ها و روغن‌ها
۶۳	فیبر
۸۲	کائوچوی طبیعی و مصنوعی
۱۰۳	مواد سوختی
۹۴	فلزات غیر آهنی

فقط بهاء مواد سوختی (بویژه نفت) کمی در اینمدت بالا رفته ولسی همانطوریکه در کتاب «بررسی اقتصادجهان درسال ۱۹۶۲» ذکرشده ، قسمتی از درآمدهای حاصله از نفت از نوعی است که ویک بار برای همیشه بدست میآید و آهنگ رشد ممکنست کاملاً کند باشد .

وضعی که تشریح کردیم تقریباً برای تمام گروه‌های کشورهای جهان سوم زیانی را در موازنه تجارتي نشان میدهد که منشاء آنهم ازدیادکلی هزینه‌های وارداتی وهم کاهش کلی دریافت‌های صادراتی است . (به جدول زیر رجوع شود).

جدول توسعه تجارتي کشورهای در حال توسعه در اقتصاد جهان در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۲

موازنه بازرگانی صادرات برحسب درصد			نرم‌های میدلانی ۱۹۶۲ (۱۹۵۰ = ۱۰۰)	گروه کشورها
۱۹۵۲	۱۹۶۵	۱۹۶۰		
- ۸	- ۳	+ ۱۰	۸۸	مجموعه کشورهای توسعه نیافته
+ ۴	+ ۶	+ ۱۷	۷۹	جمهوریهای آمریکای لاتین
- ۱۲	- ۲۱	- ۱۳	۹۰	آفریقا
- ۳۵	- ۷	+ ۱۳	۹۲	خاور دور
+ ۲۹	+ ۲۶	+ ۲۲	۹۵	آسیای غربی

منبع جدول کتاب «بررسی اقتصاد جهان در ۱۹۶۳» ، جداول شماره ۱ تا ۴ .

فقط کشورهای آسیای غربی موازنه تجارتي‌شان روبه بهبود است و آنهم بدلیل توسعه حجم صادرات نفتی و تحول نسبی مناسب در بهای این محصول است . برعکس برای کشورهای خاور دور این زیان موازنه تجارتي قیافه فلاکت باری بخود میگیرد .

دریافتهای صادراتی کشورهای جهان سوم بطور کلی امکانات آنها را در ورود کالاهای اساسی که برای رشدشان لازم است بشکل وحشتناکی از میان میبرد. کارشناسان سازمان ملل متحد محاسبه کرده اند که «اگر ترمهای مبادله کشورهای کم رشد در تراز سال ۱۹۵۰ تثبیت میشد قوه خرید کلی صادرات آنها بر حسب ترمهای وارداتی سال ۱۹۶۰ از ۲/۳ میلیارد دلار تجاوز میکرد.» (بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲). در همین سند اضافه شده که در پایان دهه ۱۹۶۰-۱۹۵۰ قوه خرید گروههای اساسی محصولات اولیه به کمتر از حد متوسط سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۴ تنزل یافته است. آنان ضمن تذکر این نکته که زیانهای قوه خرید در دوره ۱۹۳۰-۱۹۴۰ بیش از مقداری بوده که در خلال سالهای ۱۹۵۰-۱۹۴۰ جبران گردیده یا آوری میکنند که طی سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۰ جنبش تازه‌ای در کاهش قوه خرید بوجود آمده که با وجود بالا رفتن نسبی سالهای اخیر هنوز متوقف نگردیده است.

متخصصین سازمان ملل متحد به ثبت این جنبشها و انجام مقایسه اکتفا نمیکنند و به تجزیه و تحلیل اثرات این حرکات میپردازند و ما قسمتی از این مطالعات را هر چند هم که مفصل است همینجا در اینجا میآوریم:

«از آنجائیکه صادرات محصولات اولیه معمولاً نشان دهنده سهم مهمی از تولید کلی کشورهای کم رشد میباشد و در بالا رفتن درآمد ملی نقش بسیار عمده‌ای دارند عدم ثبات بازارهای مواد اولیه تأثیرات شومی بر اقتصاد این ممالک میگذارد. اگر این تأثیرات بوسیله اقدامات دولتی جبران نشود نوسانهای دریافتهای صادراتی موجب بروز تغییراتی در درآمد ملی خواهد شد که تولید کنندگان را در مضیقه گذاشته و ساختمان مصرف و سرمایه گذاری را تباہ میکند. تنزل بهای صادرات و دریافتهای صادراتی موجب تضعیف درآمد ملی میشود و چون غالب کشورهای کم رشد بشدت بستگی به منابعی دارند که حقوق

گمرکی برایشان تهیه مینماید ، درآمدهای دولتی نیز از این تنزل متقابلاً ضربه می بینند ، بدینسان اثرات منفی این تحول روی درآمدها و هزینهها هم برای توده مردم و هم برای دولتها ناگوار بوده و از مصرف و سرمایه گذاری هر دو بیک اندازه خواهدکاست . وانگهی دولتها که در برابر تنزل قوه خرید دریافتهای صادراتی خود قرار میگیرند غالباً مجبور میشوند از واردات خود بکاهدند . وقتیکه این تقلیل واردات شامل ماشین آلات و تجهیزات و سایر محصولاتی که دارای اهمیت استراتژیک هستند - یعنی عناصر تشکیل دهنده سرمایه که کشورهای کم رشد بشدت به ورود آنها نیاز دارند - برنامههای رشد اقتصادی ناگزیر به خطر خواهد افتاد .

معدالك مناسب است متذکر شویم که بنا بر گزارش سالانه ۱۹۶۴ «صندوق بین المللی پول» (فصل ۶) ، برای سال ۱۹۶۳ و ماههای اول سال ۱۹۶۴ قیمت های مواد اولیه ، روی قند ، مقدار ۵٪ نسبت به مجموع سایر محصولات (باستثناء نفت خام که قیمتش ثابت مانده) افزایش یافته و ترمهای مبادله کشورهای تولیدکننده مواد اولیه (غیر از کشورهای صادرکننده نفت) ۳٪ بهتر شده است . یکی از گزارشهای G.A.T.T. اضافه میکند که برای سال ۱۹۶۳ یک تراز بازرگانی بِنفع جهان سوم بدست خواهد آمد (روزنامه لوموند ۲۶ دسامبر ۱۹۶۴) . گزارش F.M.I. میگوید : «تحول اوضاع را در آینده نزدیک بدشواری میتوان پیش بینی کرد . مؤلفین تنها باین اکتفا میکنند که با نتیجه گیری از افزایش ارقامی که قبلاً ثبت شده حدس بزنند که دریافتهای صادراتی سال ۱۹۶۴ افزوده خواهد شد .

این عامل میتواند مبین بهبود (از ۸۱ به ۹۱ یا ۹۲) ترمهای مبادله مجموعه کشورهای توسعه نیافته بر پایه ۱۰۰ = سال ۱۹۵۹ باشد . ضایعه و

۱- G.A.T.T. علامت اختصاری به معنای «مواقف عمومی درباره تعرفه های

گمرکی و تجارتی» میباشد .

۲- F.M.I. علامت اختصاری به معنای «صندوق بین المللی پول» میباشد .

زیان کم میشود ولی اهمیت خود را همچنان حفظ میکند؛ حتی اگر افزایش ثبت شده صرفاً جنبه تصادفی هم نداشته باشد کمترین تغییری در استنتاجات ما بوجود نمیآورد.

مسئله سازمان بازارها و تثبیت بهای محصولات اولیه مدتهاست مطرح شده است. نخستین موافقت‌های جهانی جامه عمل پوشیده‌اند؛ برای قند در سال ۱۹۰۲، برای قلع در سال ۱۹۲۰، برای گندم در سال ۱۹۳۳، برای کائوچوک در سال ۱۹۳۴ و در مورد چای در سال ۱۹۳۵. ولی اینها همه جنبه ماقبل تاریخ دارند، زیرا آنچه قبل از جنگ دوم جهانی بعمل آمده بود پس از جنگ زیر حمایت سازمان ملل متحد بر مبانی تازه‌ای از سر گرفته شده است.

بمنظور بررسی تحول مسائل مربوط به مبادلات جهانی مواد اولیه از نزدیک، شورای اقتصادی و اجتماعی، در سال ۱۹۵۴ و کمیسیون تجارت بین‌المللی مواد اولیه (C.T.C.I.) را بوجود آورده است. ضمناً کمیسیون موقتی تنظیم توافقات جهانی مربوط به مواد اولیه (I.C.G.I.C.A.) و مأموریت پیدا کرده است که گروههای مطالعاتی در باره مواد اولیه را گرد آورد، سفارشات لازم را در باره عقد کنفرانس‌های سازمان ملل متحد به منظور مذاکره در خصوص موافقت‌هایی در مورد این محصولات تنظیم کند و هماهنگی فعالیتهای گروههای مطالعاتی که توافق‌های مذکور را اداره میکنند تأمین نماید. (بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲). سازمانهای G.A.T.T. و F.M.I. و F.A.O. نیز هر کدام بنوبه خود در همان جهت عمل کرده‌اند. اشخاص ساده لوح از اینجا ممکنست استنتاج کنند که مسائل مطروحه اگر هم تاکنون حل نشده است زمان حل آنها زیاد دور نخواهد بود.

در لحظات کنونی فقط برای پنج محصول موافقت نامه‌های جهانی

وجود دارد:

۱- سازمان جهانی خواربار و کشاورزی

۱۹۴۹	گندم از سال
۱۹۵۳	قند از سال
۱۹۵۶	قلع از سال
۱۹۵۶	روغن زیتون از سال
۱۹۶۲	قهوه از سال

و این در مقایسه با تعداد مواد اولیه‌ای که در معرض بی نظمی خطرناک قیمت‌ها و گرایش کلی تنزل این قیمت‌ها قرار دارند بسیار ناچیز است. اما درباره تأثیر این موافقت نامه‌ها باید گفت آنها هم غالباً مورد تردید هستند. موافقت نامه در باره روغن زیتون بلافاصله پس از انعقاد نشان داد که نمی‌تواند سقوط قیمت‌ها را در سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ (یعنی دوران ازدیاد این محصول) متوقف کند. در این دوران میزان محصول بالا رفته بود. موافقت نامه جهانی درباره قند و شکر نتوانست از نوسان قیمت شکر در بازارها جلوگیری نماید. روزنامه یومیة و اطلاعات مراکش، Maroc—informations که توجه بیشتری به مسائل جهان سوم دارد در شماره ۱۲ اوت ۱۹۶۴ خود آن قرارداد را «در حقیقت غیر قابل اجرا» خواند. همین روزنامه در ۲۴ اکتبر ۱۹۶۴ می نویسد: «موافقت نامه جهانی قهوه در عمل قادر نیست ثباتی را که تولید کنندگان و مصرف کنندگان انتظار دارند تحقق بخشد. منافع اینان و آنان کاملاً مغایر یکدیگر است، و متناسب با شرایط ویژه بازار، گاهی بسود تولید کنندگان و گاهی بسود مصرف کنندگان است. در حال حاضر مسلماً مصرف کنندگان هستند که ابتکار عمل را بدست گرفته‌اند».

قلت تأثیر موافقت نامه‌های موجود مانع از آن نیست که برای یافتن موافقت نامه‌های جدید تلاش بعمل آید، اگر چه این تلاش‌ها موفقیت زیادی نداشته باشد. طرح موافقت نامه درباره کاکائو که از سالها قبل مورد بحث بود به تشکیل کنفرانسی بین کشورهای تولید کننده در اکتبر ۱۹۶۳ منجر شد.

روزنامه لوموند در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۳ اطلاع داد که این کنفرانس با شکست پایان یافت و اظهار نظر میکرد که باین زودیهها احتمال عقد موافقت نامه بین المللی در باره کاکائو در بین نخواهد بود ..

در کنفرانس جهانی تجارت که در ماههای آوریل ، مه و ژوئن سال ۱۹۶۴ در ژنو تشکیل شد موضوع مشکلات جهانی محصولات اولیه و بسیاری از مسائل دیگری که مورد علاقه جهان سوم بود مطرح گردید. درباره مشکلات محصولات اولیه روزنامه لوموند در شماره ۱۸ ژوئن ۱۹۶۴ م. نویسد : «مباحثات به ایجاد یک توافق نظر کلی در برابر نظریه های مختلفی که مقابل هم قرار گرفته اند پایان نیافت». این کنفرانس عظیم نهادهائی را طرح ریزی کرد و در حدود ۱۴ اصل را مورد موافقت قرار داد که می بایست بر مناسبات اقتصادی جهان حاکم باشند . ولی این اصول که محصول سازشهای گوناگون بود و با اکثریت های متغیری تصویب شده بود (ایالات متحده ۸ تای آنها را رد کرد) سرانجام هیچکس را راضی نکرد و ۸۵ کشور توسعه نیافته شرکت کننده ، در اعلامیه نهائی خود خاطر نشان ساختند که پیشرفتهای حاصله در کنفرانس در هیچیک از زمینه های اساسی سیاست اقتصادی برای مقابله با نیازمندیهای اصلی آنان بهیچوجه کافی نیست» (روزنامه لوموند ۱۷ ژوئن ۱۹۶۴ م. هیا هوئی بسیار برای هیچ) .

آیا از عدم تکافوی موافقت های محدود موجود و از شکست «کنفرانس جهانی تجارت ژنو» در سال ۱۹۶۴ باید چنین استنتاج کرد که در وضع کنونی تقسیم اقتصادی-سیاسی جهان هرگز نمیتوان کاری صورت داد که واقماً برای حل مسائل بازرگانی مواد اولیه جهان سوم راه حل مثبتی همراه داشته باشد؟ در این باره نمیتوانیم قاطعانه نظر بدهیم .

بایستی بخاطر آورد که برخی از تولیدات مواد اولیه کلا و یا تقریباً کلا بوسیله جهان سوم تولید میشود و بسیاری از مواد نیز هستند که منبعشان قسمتی در کشورهای صنعتی شده و قسمتی در کشورهای توسعه نیافته است . صدای تولید

کنندگان کشورهای صنعتی شده ممکنست امکان بیشتری برای استماع داشته باشد تا صدای تولیدکنندگان کشورهای جهان سوم .

بایستی مخصوصاً بخاطر داشت که سازمان بازارها و تنظیم قیمت‌های مواد اولیه هدفی است که ممکنست در استراتژی سرمایه‌داری واقع شود. آیا تعقیب این هدف خود بهترین وسیله‌ای نیست که کشورهای جهان سوم رزمائی دراز در نقش تهیه‌کنندگان مواد اولیه و محصولات عمده‌ای که فقط مصرف خارجی دارد نگاه دارند؟ و آیا این بهترین وسیله برای تبلور تقسیم جهانی کاربشکل کنونی نیست که خود یکی از مبنای استعماری است؟ اگر جریان بهای مواد اولیه بصورت معمول درآمد رهبران و طبقات و گروه‌های اجتماعی حاکم بر کشورهای جهان سوم، که هنوز اکثریت آنان از متفقین عینی امپریالیسم میباشند، عامیانه چنین استدلال میکنند: اگر قیمت مواد اولیه نقدی و ثابت باشد و فروش آنها نیز تأمین و تنظیم گردد چه لزوم دارد آنهمه بخودمان زحمت بدهیم که مواد اولیه را خود تبدیل سازیم؟ در هر حال میتوان انتظار داشت که بدین ترتیب یکی از مبنای جنبش‌های انقلابی در کشورهای جهان سوم از میان برود و شکفتگی و پختگی آنان بتعویق افتد. با ارضای قسمتی از يك تقاضای مهم و بدون آنکه از استثمار امپریالیستی سخنی بمیان آید، امید میرود که راه‌های تحقق مطالبات اساسی، یعنی انقلاب ضد امپریالیستی لااقل برای مدتی قطع شود. ولی سرمایه‌داری و استثمار یاد گرفته است که وقتی در تنگنا قرار میگیرد و ضرورت ایجاب میکند چگونه تعادل را برقرار سازد و برای حفظ قسمت عمده منافع خود از قسمت کوچکی از آن چشم پوشی میکند.

آیا میتوان گفت که احزاب و سازمانهای ضد استعماری کشورهای جهان سوم بایستی این مطالبات را کنار بگذارند؟ بهیچوجه. اینکشورها در هیچ حالت نمیتوانند امید تحقق تراکم اولیه سرمایه را برای برآوردن چرخهای اقتصادی خود داشته باشند مگر بر مبنای تولیدات فعلی خود که تقریباً در بست شامل تولید مواد اولیه است. ولی هدفی که بتواند یکی از مبنای استراتژی

استعماری باشد نمیتواند برای کشورهای جهان سوم که در صدد استخلاص خود از چنگال امپریالیسم هستند چیزی بجز يك «فرصت تاکتیکی» باشد. این هدف رهائی نیست بلکه یکی از شرایط آن است.

خلاصه کنیم: کشورهای جهان سوم با ممالک استعماری سالیانه جمعاً بین ۲۰ تا ۲۲ میلیارد دلار مبادله دارند. این مقدار در عین حال فقط معادل $\frac{1}{4}$ تجارت کشورهای امپریالیستی در قلمرو جهان سرمایه‌داری است اما $\frac{3}{4}$ تجارت کلی کشورهای جهان سوم را با این قلمرو تشکیل میدهد. از همین جا عدم تساوی رابطه نیروهای موجود بین دو گروه کشورها را در زمینه مبادله میتوان دریافت.

وانگهی مبادلات کشورهای سرمایه‌داری در مجموع سریعتر از مبادلات کشورهای جهان سوم توسعه مییابد و در حالتی که کشورهای استعماری بیش از پیش بر مبادله میان خود میافزایند و از مبادله با دنیای سوم می‌کاهند مبادله میان خود کشورهای جهان سوم بیش از پیش کاهش مییابد و بر مبادله آنان با کشورهای سرمایه‌داری افزوده میشود. بدین طریق بستگی کشورهای جهان سوم به کشورهای سرمایه‌داری دائماً حادثر میشود.

بیش از ۹۰٪ از صادرات کشورهای جهان سوم به کشورهای سرمایه‌داری را غالباً مواد اولیه تشکیل میدهد و این مواد برای عده زیادی از کشورهای جهان سوم محدود به چند (و غالباً يك) محصول میشود که قسمت اعظم یا تقریباً تمام این صادرات را تشکیل میدهد. برعکس فروش کشورهای استعماری به جهان سوم در اساس شامل مواد بسیار متنوع ساخته شده است. بنابراین اگر کشورهای جهان سوم در مبادلات بکشورهای امپریالیستی بستگی دارند، صادراتشان نیز غالباً به فروش تعداد کمی از محصولات آنها محدود میباشد.

کشورهای جهان سوم در میان کشورهای استعماری تقریباً بطور

عموم يك طرف مبادله متفوقی دارند که قسمت قابل توجهی (و گاهی حداکثر) از مبادلات خود را با آن انجام میدهند . این طرف مبادله اصلی که کشورهای جهان سوم در مبادلاتشان مجبور به تابعیت از او میباشند آن کشور استعماری است که اینها در گذشته مغلوب او یا زیر قیمومت و یا «تحت الحمايه» او بوده اند و مناسبات خود را هنوز هم با او ادامه میدهند . معذالك این مناسبات و مبادلات متفوق رو به ضعف می رود و مبادلات چند جانبه ، یعنی مبادله میان مجموعه جهان سوم و مجموعه کشورهای استعماری ، جای آنرا میگیرد .

از ۱۵ سال پیش قیمت محصولات صنعتی بالا رفته و بهای تقریباً همه مواد اولیه تنزل یافته است . نتیجه آنکه ترمهای مبادله و همچنین موازنه تجارتي کشورهای جهان سوم متزلزل شده است (در حالیکه ترمهای مبادله در کشورهای استعماری بهبود یافته است) . تلاشهای جداگانه ای که در سطح جهانی برای تشکیل بازارها و ثبات قیمتهای مواد اولیه بعمل آمده تاکنون نتایج اندکی داشته اند .

در اینجا بایستی آنچه را که در پایان فصل قبلی گفتیم بار دیگر تکرار کنیم : استعمار کشورهای جهان سوم بوسیله کشورهای امپریالیستی حادثر میشود . ولی در این میان نکته ویژه ای وجود دارد که شایان چند لحظه تعمق است .

معلوم شد که تجارت خارجی کشورهای سرمایه داری بنحو محسوسی از تجارت کشورهای جهان سوم سریعتر بسط مییابد و این گسترش بویژه در مبادلات بین خود کشورهای استعماری خیلی وسیع تر است و بهمان جهت تنزل قابل ملاحظه ای در مبادلات جهان سوم با کشورهای امپریالیستی بچشم میخورد (از ۳۲٪ به ۲۵٪ بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱) . این ملاحظات ممکن است انسان را بدین فکر اندازد که ما شاهد نوعی «عدم تمهده» کشورهای استعماری در قبال کشورهای جهان سوم هستیم و این درست آب به آسیاب انصار گران Cartieriste می ریزد .

ولی مطلب را باید از نزدیکتر بررسی کرد .

از یکطرف این تنزل فقط از نظر ارزش نسبی وجود دارد . ولی از نظر ارقام مطلق، توسعه مبادلات بین دو گروه ادامه دارد : میزان مبادلات از لحاظ ارزش از ۱۲ به ۲۰ میلیارد دلاریین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۱ افزایش داشته، و از حیث حجم محصولات از این مقدار هم بیشتر بوده است . از طرف دیگر شایسته است درجه ضرورت اقتصادی مبادلات نیز ارزیابی شود. مسلماً مبادلات بین کشورهای سرمایه‌داری صنعتی با آهنگ سریعی توسعه مییابد . اما این توسعه بیشتر درجه موردی است . این توسعه در مورد واردات، برخلاف آنچه ممکنست تصور شود ، بیشتر در کالاهای ساخته شده است . نسبت در صد واردات مواد اولیه کشورهای صنعتی مشترک اروپا (C.E.E.)، بر اساس شاخص ۱۰۰ واحد برای سال ۱۹۵۷، در سال ۱۹۶۱ معادل ۱۱۰ واحد، ولی واردات کالاهای ساخته شده آنها برابر ۱۵۹ واحد بوده است (کتاب بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲، جداول ۱۶ - ۴ و ۱۹ - ۴) . بر همین اساس ، شاخص واردات کشورهای A.E.L.E. در سال ۱۹۶۱ برابر ۱۰۵، واحد در مورد مواد اولیه، و ۱۵۰ / ۱ واحد در مورد مواد ساخته شده است . کشورهایی که کارشان ساختن محصولات و کالاهای کارخانه‌ای متنوع میباشد بیشتر وارداتشان مواد ساخته شده است در حالیکه خود صادرکننده مصنوعات کارخانه‌ای میباشند . بدون شك محصولات مبادله شده مشابه نیستند . لباسهای ایتالیائی که فرانسه از ایتالیا وارد کرده و در سال ۱۹۶۲ از حیث وزن ۵ بار بیشتر و از لحاظ قیمت ۱۰ بار زیادتر از سال ۱۹۵۴ بوده از حیث جنس پارچه ویراقدوزی و یا برش فرق دارد. همچنین اتومبیلهایی که فرانسه در سال ۱۹۶۲ وارد کرده از لحاظ وزن ۸ مرتبه و از جهت قیمت ۱۱ بار بیشتر از سال ۱۹۵۴ بوده است . این اتومبیلها از حیث فنڈ و تزئینات با اتومبیل‌های فرانسوی تفاوت دارند . فایده اقتصادی اینگونه مبادلات که گوناگون و متقابل است نزدیک به صفر میباشد . بسیار مفید خواهد بود اگر تصریح کنیم در مبادلاتی که اخیراً بین کشورهای سرمایه‌داری صنعتی

توسعه یافته بیش از پیش توسعه مییابد تمدن تبلیغاتی ، تقلید و مهملائی از این قبیل سهمی دارند ، و همچنین چیزهایی که ضرورت اقتصادیشان مشکوک و یا در درجهٔ دوم است بی تأثیر نیستند .

برعکس مبادلات بین کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه داری بیشتر به منظور ارضای نیازمندیهای طرفین است . کالاهای صادراتی جهان سوم را کاملاً بدستی مواد اساسی ، نامیده اند . اگر کشورهای سرمایه داری از جهان سوم محصولات اصلی غذایی و مواد اولیه وارد میکنند برای ارضای هوی و هوس نیست ، بلکه برای تنذیهٔ بازارها و کارخانها بوسیلهٔ محصولاتی است که بازارها و کارخانها مطلقاً نمیتوانند از آنها صرف نظر نمایند . و اگر جهان سوم به خرید محصولات ساخته شده و ماشین آلات اقدام میکند بدان جهت است که به آنها نیاز حیاتی دارد و قادر به ساختن آنها نیست .

توسعهٔ مبادلات ، از آنجا که وسیلهٔ بهتری وجود ندارد ، بر حسب تن و دلار اندازه گیری میشود . ولی تن و دلار قادر نیستند که فایدهٔ واقعی اقتصادی و میزان ضرورت مبادلات را ، که دائماً توسعه هم مییابند و همچنین مبادلاتیکه جدیداً برقرار میگرددند ارزیابی کنند . بایستی ارقام را بوسیلهٔ ضریبهایی کامل کرد . بایستی از مبادلات بین کشورهای جهان سوم و کشورهای استعماری ، که اخیراً با سرعت کمتری توسعه مییابد تا مبادلات بین کشورهای استعمارگر ، بغلط چنین نتیجه گیری کرد که این کشورها نوعی « عدم تعهد » نسبت به کشورهای جهان سوم پیدا کرده اند و یا اینکه وزن اقتصادی جهان سوم تنزل یافته است .

ضمیمه :

۱- برای تکمیل اطلاعات مربوط به قسمت ج (سمت یابی جغرافیایی مبادلات) میزان محصولات پایهای را که کشورهای سرمایه‌داری صنعتی در سال ۱۹۶۳ از جهان سوم وارد کرده‌اند نسبت به مجموع کل این واردات بصورت درصد در اینجا می‌آوریم :

قهوه	۹۸/۸%	الیاف طبیعی	۸۴/۹%
شکر	۷۷/۷%	نفت خام	۹۲/۷%
کاکائو	۸۵/۳%	فسفات	۶۴/۵%
چای	۹۴/۳%	سنگهای آهنی	۴۹/۱%
دانه‌های روغنی	۹۲/۷%	منگنز	۷۴/۱%
نارگیل	۹۹/۳%	مس	۵۷/۸%
پنبه	۶۱/۱%	قلع	۸۵/۵%
کائوچو	۷۵/۵%	روی	۴۵/۹%
چوب	۴۹/۳%	سرب	۴۲/۷%
کنف	۹۷/۵%	بوکسیت	۸۶/۸%

(د بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۳ ، بخش اول ، تابلوی شماره ۳-۲۵) .

۲- در صفحه بعد، طی جدول شماره ۴، صادرات گروههای سه‌گانه کشورهای جهان بر حسب ارقام سال ۱۹۶۳ بجای ۱۹۶۱ تنظیم گردیده . این ارقام جدید معلوماتی را که از آمارهای قبلی حاصل شده تأیید مینماید .

جدول شماره ۴ : صادرات جهان در سال ۱۹۶۳
بر حسب گروه کشورها و مبدأ و مقصد (به میلیون دلار فوب)

صادرات						مجموع صادرات	کشورها و گروه‌های کشورها
جهان سوم		کشورهای سوسیالیستی		کشورهای سرما به داری پیشرفته			
درصد	مبلغ	درصد	مبلغ	درصد	مبلغ		
۲۹/۵	۲۲۳۳۰	۲/۵	۳۲۳۱	۷۵	۷۷۰۳۹	۱۰۴۱۱۰	۱- کشورهای سرما به داری پیشرفته
۲۶/۵	۷۷۷۰	۱/۵	۴۴۳	۷۲	۲۱۲۱۷	۲۹۴۳۰	اتازونی و کانادا
۱۸	۱۱۳۲۰	۴	۲۷۱۵	۷۸	۴۹۲۲۵	۶۳۲۶۰	اروپای غربی
۴۷	۲۵۵۰	۵	۲۵۱	۴۸	۲۶۴۹	۵۴۵۰	ژاپن
۱۴	۷۰۰	۶	۳۲۲	۸۰	۳۹۴۸	۴۹۷۰	استرالیا، زلاند نو و افریقای جنوبی
۱۳	۲۴۵۰	۹۶	۱۲۳۹۰	۲۱	۲۸۲۰	۱۸۶۶۰	۲- کشورهای سوسیالیستی :
۱۱	۱۸۱۰	۶۸	۱۱۶۴۰	۲۱	۳۵۳۰	۱۶۹۸۰	اتحاد شوروی و کشورهای اروپا
۳۸	۶۴۰	۴۵	۷۵۰	۱۷	۲۹۰	۱۶۸۰	چین و کشورهای آسیای
۲۱	۶۶۶۰	۶	۱۹۴۰	۷۳	۲۳۵۰۰	۳۳۱۰۰	۳- کشورهای جهان سوم :
۱۷	۱۶۷۰	۶	۵۴۵	۷۷	۷۴۸۵	۹۷۰۰	آمریکای لاتین
۱۱	۸۰۰	۶	۳۱۷	۸۳	۶۲۴۳	۷۴۶۰	آفریقا
۲۰	۱۳۲۰	۶	۳۹۵	۷۴	۴۸۴۵	۶۵۶۰	خاورمیانه
۳۴	۲۸۷۰	۷	۵۸۳	۵۹	۴۹۲۷	۸۳۸۰	آسیای جنوبی و شرقی
۲۰	۳۱۴۵۰	۱۲	۱۸۰۶۱	۶۸	۱۰۴۳۵۹	۱۵۳۸۷۰	مجموع جهان

مأخذ : - التامة آماری سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۴، جدول شماره ۱۶۱ .

فصل چهارم

گردش سرمایه‌ها بین کشورهای جهان سوم و کشورهای استعماری .

«کمک» به کشورهای توسعه نیافته اینروزها نقل هر مجلسی است. مدتی است که کتابها و نوشته‌های بسیاری در این باره بوجود آمده که غالباً مملو از اشتباهات قطعی، ابهام و فریب و دغلی است. نویسندگان که جدی تر هستند، و خطرشان نیز کم نیست، در باره مواد خام کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر و همچنین اختلاف آهنگ رشد جمعیت آنها محاسبات زیرکانه‌ای انجام میدهند و میکوشند سهمی را که هر ساله باید از درآمد کشورهای غنی برداشت شود تا میان درآمد سرانه دو گروه تعادل برقرار گردد تعیین کنند. برخی از آنها به نتایج آزمایشگاهی نسبتاً خوش بینانه‌ای هم میرسند. اینها موجب بروز این توهم میشود که درمان عقبماندگی را میتوان در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری پیدا کرد. استعمار با شغف بسیار ازدیاد این آثار را می‌بیند و یا آنها را مطالعه میکند، و در کتابخانه‌هایش آنها را انباشته میکند و به ترازنامه‌های خود بازمی‌گردد. نقطه مشترک همه این تحلیل‌ها و ارائه طریقه‌ها، حتی تحلیل‌هاییکه بوی کاردتیریس میدهد، موافقت اساسی درباره کمک بجهان سوم است. ادوارد بونفو Edouard Bonnefous پیهوده آخرین کتاب خود را بعنوان «میلیاردهائی که باد هوا میشود» نام نهاده است و روی نوار آن

اصطلاح «بشکا» Danaïdes دانائیده چاپ کرده است. او نیز طرفدار کمک است و نظرش بصورت زیر خلاصه میشود: دیگران بیشتر بپردازند و فرانسه کمتر.

بعقیده خیلی‌ها کمک بجهان سوم، خواه از روی حسن نیت و خواه از روی سوء نیت، نوعی آلیبی و یا یک نوع تغییر شکل قصد، سوء-استعمارجهان سوم-به قصد خیر محسوب میشود. ولی فعلا از این مسائل اخلاقی صرفنظر کرده و تحقیقات خود را ادامه میدهیم.

الف- ارزیابی کمک‌ها به جهان سوم.

اگر زمینه‌ای یافت شود که در آن فائزتری تظاهر کند ارزیابی کمی کمک‌های مختلف کشورهای توسعه‌نیافته درست در چنین زمینه‌ای است. دلیل دیگری بر این موضوع اسناد اساسی سازمان ملل متحد و بویژه دورساله‌است که یکی مسیر جهانی دراز مدت سرمایه‌ها و دیگری «هدایای عمومی» نام دارد: اولی به سالهای میان ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ و دومی به سالهای ۱۹۵۹-۶۱ مربوط میشود. مآسفانه در دسامبر سال ۱۹۶۴ هیچ نشریه جدیدی که منضمن دوره تازه‌تری باشد هنوز منتشر نشده. معذالك در این مطالعه ما ارقامی را که قدیمی‌تر ولی جدی‌تر هستند به ارقامی که جدیدتر ولی مشکوک‌ترند ترجیح میدهیم.

در اینجا ما باز هم به جدول خارج از متنی مراجعه می‌کنیم که به‌منظور فراهم آوردن ارقام اصلی در یک صفحه جمع‌آوری شده است (جدول شماره ۶)، و می‌افزائیم که پورسانت‌هایی که در قسمت دوم جدول آمده ارقام تقریبی میباشند، و جمع‌های آنها برابر با صد نیست.

۱- Alibi به معنای ثبوت غیبت در محل ارتکاب جنایت میباشد.

ملاحظه خواهد شد که در مورد هدایای دولتی و همچنین در زمینه سرمایه‌های عمومی طویل‌مدت (قرضه‌ها) ارقام سال ۱۹۶۰ خیلی بالاتر از ارقام مربوط به معدل سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۱ هستند (تقریباً ۸۰٪+). این بدان دلیل است که کمک‌های دولتی بجهان سوم در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۵۰ توسعه یافته است. ما مطالعه خود را بر مبنای مناسب‌ترین ارقام یعنی رقم مربوط به سال ۱۹۶۰ مبتنی می‌سازیم.

برعکس، مبلغ سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در سال ۱۹۶۰ از متوسط سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ کمتر می‌باشد. ما بعداً توضیح این پدیده را هم خواهیم داد. تصور ما اینست که وقتی از کلمه «کمک» صحبت می‌شود بایستی موضوع سرمایه‌های خصوصی را از آن جدا کرد. در باره این سرمایه‌ها در مبحث خاصی استدلال می‌کنیم زیرا آنها همیشه در جستجوی آنند که به مالکین خود کمک کنند.

بنا به ارقام نشریه سازمان ملل متحد مبلتی که بنحو غیر قابل اجتنابی از کل گردش سرمایه‌های کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای توسعه نیافته در سال ۱۹۶۰ حذف شد از ۳۷۷۴ میلیون دلار به تقریباً ۶ میلیارد دلار بالغ گردید. این ارقام در عناوین سه‌گانه جدول شماره ۶ اثر خواهد گذاشت. بنابراین شایسته است به جمع کل هر یک از این عنوان‌ها در حدود ۲۵٪ اضافه کنیم. در نتیجه برای کمک‌های دولتی سال ۱۹۶۰ ارقام زیر بدست می‌آید:

اعانات دولتی $2309 + 25\% = 2886$ میلیون دلار
 سرمایه‌های دولتی در ازمدت $1364 + 25\% = 1705$ »

ولی از آنجائیکه هدف ما مطالعه مناسبات بین استعمار و جهان سوم است، بایستی این مبالغ را از سهمی که از کشورهای سوسیالیستی می‌آیند

جدول شماره ۶۲: حرکت سرمایه‌های درازمدت از کشورهای پیشرفته به کشورهای
توسه نیافته در سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۰ به میلیون دلار.

سال ۱۹۶۰	سالهای بین ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹		نوع سرمایه‌ها و مناطق استفاده کننده
	متوسط سالانه	جمع ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹	
۲۳۰۹	۱۳۰۴	۱۱۷۳۷	الف- اعانات دولتی
۷۶۸		۲۲۹۸	آفریقا
۲۱۵		۱۲۱۱	آمریکای لاتین
۸۹۲		۵۲۵۵	آسیای جنوبی و شرقی
۲۱۵		۲۳۷۶	خاورمیانه
۱۱۸		۵۹۷	مناطق مستعمراتی انگلستان
۱۳۶۳	۷۳۸	۶۷۲۸	ب- سرمایه‌های دولتی درازمدت
۲۵۶		۲۷۳۹	آفریقا
۲۸۰		۱۳۰۷	آمریکای لاتین
۶۲۸		۱۰۹۱	آسیای جنوبی و شرقی
۹۶		۱۰۴۸	خاورمیانه
۱۰۲		۵۲۳	سرزمینهای مستعمره انگلستان
۱۱۰۱	۱۱۱۲	۱۰۰۰۸	ج- سرمایه‌گذاری‌های خصوصی
-۱۵۲		۱۱۲۵	آفریقا
۶۶۳		۶۵۰۴	آمریکای لاتین
۲۱۸		۲۴۸	آسیای جنوبی و شرقی
۱۳۶		۵۳۵	خاورمیانه
۲۳۸		۱۵۹۶	سرزمینهای مستعمره انگلستان
۲۷۷۲	۳۱۶۲	۲۸۴۷۳	جمع کل الف+ب+ج

مبداً سرمایه‌ها یا پورسانت‌ها تقریبی (سال ۱۹۶۰)

کشورهای سوسیالیستی	مؤسسات جهانی	انوپای غربی	اتانولی	نوع سرمایه‌ها
۲۳	۲۱	۲۱۸	۲۷۳	اعانات دولتی
۲۱۲	۲۱۸	۲۲۰	۲۵۱	سرمایه‌های دولتی درازمدت
۲۰	۲۲	۲۱۶	۲۶۸	سرمایه‌گذاری‌های خصوصی
۲۴	۲۵	۲۱۸	۲۶۸	جمع

ماخذ هر دو جدول: جریان جهانی سرمایه‌های درازمدت و اعانات دولتی در سالهای

۱۹۵۱-۵۹ و ۱۹۶۱-۱۹۵۹.

یادداشت: ارقام زیر در جداول فوق وارد نشده‌اند. ۱- اقلام مربوط به کنگوی

لئوپولدویل، کوبا، لیبیا و عربستان سعودی. ۲- قرضه‌های دولتی قابل پرداخت کمتر از ۵ سال.

۳- در مورد برخی از ممالک منافع خصوصی دوباره سرمایه‌گذاری شده.

بکاهیم (این سهام بر حسب درصد تقریبی در قسمت دوم جدول شماره ۶ داده شده است) . بنابراین کمک کشورهای امپریالیستی توسعه یافته به کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۶۰ بطور قطع بقرار زیر است :

اعانات دولتی	۳٪	۲۸۸۶ = ۲۸۰۰	میلیون دلار
سرمایه دولتی درازمدت	۱۲٪ -	۱۷۰۵ = ۱۵۰۰	د
جمع -		۴۳۰۰	د

از ارقام فوق بطور کلی $\frac{۲}{۳}$ آنها جمع اعانه و $\frac{۱}{۳}$ قرضه میباشد.

بموجب نشریه نامبرده (۱۹۶۱-۱۹۵۹ جدول شماره ۶) جریان خالص سرمایه‌ها و اعانات دولتی که از مجموعه کشورهای توسعه یافته بسوی کشورهای توسعه نیافته روان است در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ به ترتیب ۴۸٪ و ۶۰٪ تولید خام داخلی تمام کشورهای توسعه یافته را تشکیل میداده که به ترتیب برابر ۵۲٪ و ۲۳٪ تشکیل سرمایه داخلی خالص همین کشورها بوده است. با مراجعه به جدول شماره ۱ همین کتاب میتوان فهمید که مبلغ ۴۳۰۰ میلیون دلار کمک دولتی که در سال ۱۹۶۰ به کشورهای جهان سوم داده شد، در واقع مبلغ سرانه‌ای کمتر از ۷ دلار برای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تشکیل میداده که بیش از ۲ دلار آن قابل پرداخت میباشد. این مائده آسانی فقط ۱/۵٪ بتولید خام مجموعه کشورهاییکه از آن بهره میگیرند می‌افزاید و بهر يك از ساکنین اهالی این ممالک فقط ۳ دلار در سال میرسد که از آن هم يك دلار بازپرداخت میشود. شك نیست که این ریخت و پاشها نمیتواند کسی را مجنوب خود کند.

آیا شانس وجود دارد که مبالغ کمک‌های دولتی سال ۱۹۶۰ در آینده بمقدار قابل ملاحظه‌ای افزوده شود؟ کنفرانس جهانی تجارت ژنو، در سال ۱۹۶۴ به ابتکار دولت فرانسه به قطعنامه‌ای رأی داد که بر طبق آن کشورهای صنعتی لااقل معادل $\frac{۱}{۱۰}$ درآمد ملی خود را بصورت کمک بکشورهای عقب افتاده

تخصیص بدهند. همچنین بنظر سازمان ملل متحد کمک سرمایه‌ای بکشورهای درحال رشد بایستی به $\frac{1}{10}$ تولید خالص ملی کشورهای سرمایه داری پیشرفته برسد (تصویب‌نامهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد شمارهٔ X۷۱ - ۱۷۱۱). مع الوصف اینها مانع نمیشوند از اینکه تنظیم‌کنندهٔ کتاب «بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲» بنویسد: «طی سالهای اخیر پیشرفتهای محسوسی در اینراه بعمل آمده است. زیرا در سال ۱۹۶۱ جریان خالص سرمایه‌های کشورهای توسعه یافته بسوی کشورهای درحال توسعه به ۰.۷% تولید خالص ملی کشورهای از لحاظ اقتصادی پیشرفته رسیده است (با انضمام سرمایه‌گذاریهای خصوصی). معذالک سرعت این رشد جریان سرمایه در سال ۱۹۶۱ استثنائی بوده و انتظار میرود که در سالهای بعد این سرعت کندتر شود».

حتی اگر این کندی بوقوع نپیوندد و اگر هدفهای تقریباً مشابه «کنفرانس ژنو» و مجمع عمومی سازمان ملل متحد بدست آید در آنوقت به مقدار کمی میرسیم که از دو برابر آنچه برای سال ۱۹۶۰ نوشتیم تجاوز نخواهد کرد، یعنی $\frac{۸}{۵}$ میلیارد دلار کمک دولتی؛ و اگر سرمایه‌گذاریهای خصوصی را بآن اضافه کنیم (که بنظر ما کار غلطی است) میشود در حدود ۱۰ میلیارد دلار.

بالاخره اقتصاددانهاییکه آقای ادوارد بونفو Edouard Bonnefous در کتابش به آنها اشاره کرده است ارزیابی کرده‌اند که کشورهای جهان سوم برای خروج از عقب‌ماندگی بایستی هر سال معادل ۷۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کنند. اقتصاددانهاییکه ایولاکوست Yves Lacoste به آنها اشاره کرده است معتقدند که این کشورها در آغاز باید از ۵۰ تا ۶۰ میلیارد دلار در سال شروع به سرمایه‌گذاری کنند و بتدریج به ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیارد دلار در سال برسند. این ارقام غالباً کمتر از ارقام اکثر متخصصینی است که معتقدند

۱- «کشورهای توسعه نیافته»، مجموعهٔ چه میدانم. چاپ پاریس.

برای رشد ۱٪ لااقل در مرحله شروع وجود يك سرمایه گذاری، که مقدارش بقول این دو نویسنده از ۳٪ تا ۶٪ درآمد ملی فرق میکند، ضروری است. بهر حال نظرات «کنفرانس ژنو» و همچنین مجمع عمومی سازمان ملل متحد $\frac{1}{4}$ یا $\frac{1}{5}$ مبلغ ضروری و مورد احتیاجی را در نظر گرفته است که محتاط‌ترین نویسندگان برای تأمین برآه انداختن اقتصادیات کشورهای جهان سوم تشخیص داده‌اند. میتوان فهمید که ایولاکوست ضمن صحبت از موضوع تلاشی که او خود ارزیابی کرده چرا نوشته است: «ظاهراً بنظر نمی‌آید، لااقل در شرایط فعلی، که قدرت‌های صنعتی با چنین تلاشی توافق داشته باشند» با اینهمه بعقیده ادوارد بونفو «نیازمندیهای دنیای عقب مانده بقدری وسیع است که انواع کمک‌های دولتی چندجانبه یا دوجانبه همیشه غیرکافی خواهند بود» اما درحالیکه لاکوست دعوت میکند که درباره نمونه چین تعمق کنیم، ادوارد بونفو برای خروج جهان عقب‌مانده از عقب ماندگی خود بر روی سرمایه گذاریهای خصوصی دنیای صنعتی تکیه میکند.

تازه ما در اینجا جنبه خوب تصورات خوش بینانه را منظور داشته‌ایم، زیرا احتمال ندارد که نرخ کمک به کشورهای عقب مانده لااقل برای آینده نزدیک به ۱٪ درآمد یا تولید ملی کشورهای امپریالیستی برسند. در روزنامه لوموند در تاریخ ۱۱/۱۰/۱۹۶۳ ژیلبر ماتیو (Gilbert Mathieu) افشاء کرد که فرانسه، که یکی از کمک‌دهندگان خیلی مهم، از لحاظ مبلغ نسبی، میباشد در سال ۱۹۶۳ مقدار $\frac{1}{6}$ از کمک‌های خود را به کشورهای عقب مانده تقلیل داده است. او همچنین در روزنامه لوموند بتاريخ ۲۲ اکتبر سال ۱۹۶۴ خاطر نشان ساخت که کمک «خالص» فرانسه که به $\frac{2}{107}$ ٪ تولید خالص ملی در سال ۱۹۵۶ میرسید در سال ۱۹۶۳ بیشتر از $\frac{1}{48}$ ٪ نبود. او اضافه میکند: «حالا پوژادیسست Poujadistes های جورواجور که از سخاوت زیاد کشور ما وحشت دارند آسوده خاطر باشند.»

کمک‌های دولتی دویا چندجانبهٔ مجموع کشورهای امپریالیستی به جهان سوم بطور قطع بسیار ناچیز است. هدفهایی هم که برای این کمک‌ها تعیین شده ریشخندآمیز می‌باشد. بهر حال با احتمال زیاد نیل بدین هدفها امکان‌پذیر نخواهد بود و این کمک‌ها قادر به برآوردن چرخ اقتصادی کشورهای عقب افتاده نیست و حتی نخواهد توانست بطور جدی و مادی در اقتصادیات آنها نقشی داشته باشد.

همه برای این امر واقف‌اند معذالك ادامهٔ کمک را تجویز نمیکنند. آیا این تجویز و سفارش به کمک که در زیر خرقهٔ انساندوستی مخفی است هدفهای مخفیانهٔ دیگری ندارد؟ اینرا اکنون به‌مطالعه می‌گذاریم.

ب- کمک‌های دولتی دوجانبه.

قسمت دوم تابلوی شماره ۶ نشان میدهد که کمک‌های دولتی دوجانبه خیلی بیشتر اهمیت دارند تا کمک‌های چند جانبهٔ دولتی که بوسیلهٔ مؤسسات بین‌المللی توزیع میشوند. این کمک‌ها تقریباً تمام اعانات دولتی و حدود $\frac{2}{3}$ وام‌های دولتی را در بر میگیرند. آمریکا از لحاظ رقم مطلق مهمترین قرض‌دهنده و اعانه‌دهنده است؛ اما از نظر مبلغ نسبی، یعنی نسبت به درآمد و تولید ملی، فرانسه در رأس همه است.

گذشته از اینها هیچ چیز مشکل‌تر از این نیست که مبالغ حقیقی کمک‌های فرانسه را بکشورهای جهان سوم ارزیابی کنیم. بدون شك برای سایر کشورهای کمک‌کننده هم وضعیت به‌همین منوال خواهد بود. ژیلبرت ماتیوی سابق‌الذکر در مقالات مختلف روزنامهٔ لوموند (۱۰ و ۱۱ ماه مه ۲۲ و ۲۳ ماه اکتبر سال ۱۹۶۴) دربارهٔ ارزیابی این کمک‌ها تلاش زیادی کرده است. او بعد از ملاحظهٔ این مطلب که بنا بگفته و نظر مؤلفین مجموع کمک‌های فرانسه در سال از ۳ تا ۱۱ میلیارد فرانک جدید فرانسه تغییر میکند، میکوشد تا بر مبنای

گزارش رسمی یاننتی Jeanneney میزان کمک اقتصادی خالص، یا واهی فرانسه را در سال ۱۹۶۳ معین کند. منظور از کمک خالص کمکی است که واقعاً تقسیم شده است. این کمک تقریباً به ۵ میلیارد فرانک میرسد و معادل ۱/۴۸٪ تولید ناخالص فرانسه است. بنظر ما این مبلغ معادل پولی است که فرانسویها در سال خرج سیگار کشیدن مینمایند. اما اودر این ارقام ۵ میلیارد فرانکی، يك میلیارد فرانك سرمایه گذاری شخصی را هم داخل میکند و ما این پول را بعنوان کمک واقعی قبول نداریم، همچنانکه ۱۴۵ میلیون فرانك کمک دولتی چند جانبه راهم کمک واقعی نمیدانیم. بدین ترتیب کمک دولتی دو جانبه فرانسه به ۳/۸۵ میلیارد در سال ۱۹۶۳ یعنی ۱/۱۴٪ تولید ناخالص ملی آن میرسد (اگر کمک چند جانبه را هم به آن بیفزائیم به ۱/۲۰٪ بالغ میگردد).

امروزه دیگر از نظر هیچ نویسنده جدی پوشیده نیست که کمک دولتی دو جانبه فرانسه یا کشورهای دیگر با شرایط سیاسی همراه است. این کمکها بدولتهای «عاقل» یعنی مطیع اهدا میشود. مجله با حسن نیت «اسناد مجله دو جهان» در شماره نوامبر سال ۱۹۶۲ نوشت: «کمک بجهان سوم يك کمک رایگان نیست و کودتاه است که ما منکر انگیزه سیاسی یا تجاری چیزی باشیم که یکجا کمک، جای دیگر کمک فنی و درجائی دیگر تعاون نامیده میشود. اتفاق می افتد که اعطا کنندگان کمک بین خود بچنگهای خدعه آمیز میپردازند بدین منظور که هر کدام بنوبه خود به کشورهای عقب مانده نشان دهند که از دیگران سخاوتمندترند. نظری اجمالی به نقشه جغرافیای نشان میدهد که به کشورهاییکه از نظر استراتژی نظامی ارزش ندارند کمتر از سایر کشورهای دیگر کمک شده است.» «بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲» منتشره از جانب سازمان ملل قبول میکند که «اعطای کمک از بودجههای عمومی به عوامل سیاسی بستگی دارد». آقای ادوارد بونفوی سابق الذکر در کتابش می نویسد: «نخستین اندیشه ای که بخاطر می آید عبارتست از غیر سیاسی و غیر ملی کردن کمک فنی و مالی بکشورهای توسعه نیافته. و این بروشنی نشان میدهد که از نظر مؤلف

کمک‌های ملی نیز جنبهٔ سیاسی دارند گویانکه درجای دیگر برای توجیه نظریهٔ خاص خود از این نوع کمک دفاع میکنند.

کمک دوجانبه نیز عاری از سودجویی نیست و دو انگیزه در این نوع کمک غالباً بهم بسته‌اند: ملاحظات سیاسی از یکطرف و سودجویی اقتصادی که کمک‌کننده یا قرض‌دهنده در آن دارد از طرف دیگر. فیلیپ دوک راه *Philippe Decraene* در روزنامهٔ لوموند بتاريخ ۲۵ و ۲۶ اکتبر سال ۱۹۶۴ این هر دوجنبه را توأم تحت یک عنوان «در تکاپوی حیثیت و در جستجوی سود» مورد مطالعه قرار داده است. مشارالیه پس از تذکار این مطلب که «در پایتخت کشورهای افریقائی مخفی نمیکند که کمک‌های اقتصادی و مالی اعطائی بوسیلهٔ کشورهای اروپا و آمریکای شمالی اکثراً به منظور حق تقدم و ممتاز در جهان سوم جهت تهیهٔ مواد اولیه میباشد» و همچنین پس از تأیید اینکه «کمک‌ها هیچ‌گاه عاری از سودآوری برای آنهایی که اهداء میکنند نیست» بدرستی متذکر میشود که: «دخالت دادن سیاست و علاقه به حفظ برخی امتیازات اقتصادی موجب عدم تناسب و همچنین پراکندگی کمک‌ها میشود، زیرا تکاپوی همزمان حیثیت و سود مانع میشود که دکترین معقوله دربارهٔ کمک به کشورهای توسعه نیافته تحقق یابد».

نظریات ژان لاکوتور *Jean Lacouture* در روزنامهٔ لوموند مورخ ۲۴ اکتبر سال ۱۹۶۴ هرچند گاهی بی‌نتیجه پایان می‌پذیرد معذالک جالب توجه است. او گاه معتقد میشود که «آندسته از استعمارگران سابق که نیروی صنعتی واقعی در اختیار دارند قرارداد استعماری را فسخ شده اعلام کرده‌اند اکنون در راه صنعتی کردن مستعمرات سابق خود نه تنها مانعی بوجود نمی‌آورند بلکه شرکت هم میکنند»، و گاه می‌نویسد: «استعمار جدید را بیشتر از هر جا در اوضاع و احوالی میتوان مشاهده کرد که سرمایه‌گذاری کشور ثروتمند در کشور فقیر بیشتر به نفع دهندهٔ سرمایه تمام میشود تا بِنفع کمک‌گیرنده و در کشورهای کمک‌گیرنده نیز بیشتر به سود طبقات حاکمه بکار میرود تا توده‌ها». این مطالب خالی از فایده نیست و اگر فرض اول آن را قبول کنیم این قبول خود

براستحکام فرض دوم نیز می افزاید. بمقیده ژان لا کوتوره کمک فرانسه بکشورهای توسعه نیافته تا موقمی که در کادردو جانی باشد کم و بیش به تنگه نشو کولو نیالیسم به مفهوم وسیع کلمه آلوده خواهد ماند. اوسیاست فرانسه را در این زمینه چنین تشریح میکند: «سیاست عظمت طلبی، و مسلماً سیاست مشتری جوئی». نویسنده ضمن انتقاد از نظر کسانی که در نظر آنها تعاون عبارتست از فروش بهر قیمت (چه احتیاج باشد و چه نباشد) چنین نتیجه میگیرد که تعاون غالباً با نام مستعار به یک استثماری مضاعف خدمت میکند: استثماری خزانه عمومی فرانسه به سود امور شخصی و استثماری مردم محروم به سود اولیگارش محلی، و این تذکری است بسیار عالی که مسئله را در عمق آن بررسی میکند.

روزنامه مترقی «المکافه» چاپ مراکش در آخرین شماره خود در آخر اکتبر سال ۱۹۶۳ ضمن تجزیه و تحلیل کمک جدیدی که مراکش بتازگی از فرانسه دریافت داشته بود خاطر نشان ساخت که این کمک در اساس به ۳ قسمت تقسیم میگردد: کمک موسوم به «غیر الزامی»، کمک موسوم به «الزامی»، و کمک بصورت بیمه اعتباری. و چنین تفسیر کرده بود که «بدین ترتیب کمک غیر الزامی در حقیقت تزریق پول جدیدی است بیودجه اداری دولتی که کسری آن بسیار زیاد است. بنابراین نه تنها این کمک تأثیری در بهبود زیر بنای اقتصادی کشور ندارد بلکه این قرضه هدفی بجز تخفیف و خامت عدم تعادل بودجه ای مراکش، که اساساً مولود هزینه های تجملی و بی جا است، هدف دیگری نخواهد داشت. اما در مورد کمک الزامی، باید دانست که این کمک مشروط است به ارائه طرح های دقیق توسعه اقتصادی، که کشور قرض دهنده با صرف پول بویژه برای خرید عمده مواد در آنها شرکت میکند. بدین ترتیب چه در مورد کمک الزامی و چه در بیمه اعتباری (با اختلاف شکل ظاهری) بطور قطع تنها هدف اینست که برای کالاها و تجهیزات کشورهای صنعتی قرض دهنده بازار فروش تأمین شود که با موافقت در تعیین زمان پرداخت در موعد معینی بهای آنها قابل پرداخت باشد.» روزنامه المکافه اضافه میکند که این ۳ نوع کمک

با يك قرصه کوتاه مدت ۶ میلیاردر فرانکی، «يك بالن اكسيژن با اثر موقتي برای مريض محتضر»، تکمیل شده و چنین نتیجه میگیرد: «در حقیقت فرانسه از خرابی اوضاع کشور ما استفاده میکند تا برای تأمین سر نوشت استقرار انحصارات خارجی و ادامه استعمار آنها تضمین‌هایی بگیرد».

بعلاوه میدانیم که قسمت اعظم کمکی که فرانسه به ۳ کشور مغرب اختصاص داده است برای پرداخت غرامت به فرانسویانی است که اموالشان ملی شده و یا ضبط گردیده است. این چند مثال، که نمونه‌های آن میتواند چندین برابر باشد، تأیید میکند که کمک دو جانبه فرانسه (و دیگر کمک‌هایی هم که از همین قماشند) قبل از هر چیز علاقمند است که مخارج تجملی و غیر ضروری را تأمین کند و یا به وابستگی محافل حاکمه کشورهای نواستقلال بیفزاید و حس نفع-طلبی آنها را ارضا نماید. این کمک‌ها بهر حال هدفشان حفظ قدرت دسته‌های «محترم» است، و آن قسمت از آن که واقعاً صرف سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی میشود بی‌تناسب به‌در میرود. این کمک‌ها بویژه منظورشان اینست که موضع گروه بندی‌های سوداگر کشور کمک‌کننده را تقویت کنند، توسعه فروش بکشورهای کمک‌گیرنده را آسان سازند و بالاخره غارت نواستعماری را باشدتی‌روزافزون ادامه دهند. این کمک هم پرده دودی است که باید به استعمار امپریالیستی نقاب زند و هم بهائی است که برای استحکام خودش می‌پردازد. با توجه به تذکره‌ان لاکتور میتوان گفت که کمک دولتی دو جانبه بوسیله مالیات دهندگان کشورهایی که از آن کمک استفاده میکنند باز پرداخت میشود در حالیکه به سوداگران و انحصارچیان کشورهای کمک‌کننده سود میرساند و در عین حال در داخل کشور کمک‌کننده بعنوان یکی از ابزارهای استعمار طبقاتی از آن استفاده میشود. در کشور کمک‌گیرنده هم این کمک‌ها قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه یا گروه اجتماعی حاکمه را بزیان بهبود حقیقی زندگی توده‌های محروم تقویت میکند. بالاخره این کمک‌ها نشانه همبستگی طبقات استعمارگر، از ورای اقیانوسها، است.

ولی این کمک دولتی دوجانبه، همانطوریکه باختصار بیان داشتیم، اهمیتش از لحاظ ارزش نسبی کاهش مییابد. اگر در اینمورد باز هم فرانسه را بعنوان مثال در نظر بگیریم سخن ما درست درمیآید، زیرا مبلغ این کمک دولتی که در سال ۱۹۶۲ نسبت به ۱۹۶۱ اندکی افزایش یافته بود در سال ۱۹۶۳ بیش از ۱۰۰ میلیون از سال ۱۹۶۱ کمتر است. مجلس سنای آمریکا طی تابستان سال ۱۹۶۴ یک لایحه اصلاحی تصویب کرد که بموجب آن نرخ سود قرضهائی که بمنظور توسعه به کشورهای خارجی اهدا میشود افزایش مییابد. سناتور فولبرایت (Fulbright) اعلام داشت که تأثیر این اصلاح از تقلیل خود اعتبارات قاطع تر خواهد بود، و این بی شک همان هدفی است که مورد نظر بوده است. ولی این افزایش بهره مانع از آن نمیشود که گوشه‌ای از این اعتبارات را ببرند. مجله اطلاعات مراکش (Maroc Information) در ۱۹ دسامبر ۱۹۶۴ نوشت که برای سال مالی جاری رئیس جمهور جانسون از ۳۵۰ میلیون دلار کمکی که اعلام کرده بودندتها توانست برای ۳۲۵۰ میلیون دلار از کنگره موافقت بگیرد. بدین ترتیب دولت آمریکا متوجه میشود که «بی‌فایده خواهد بود اگر برای کمک بخارجه چیزی بیش از مقداری که کنگره در دو سال اخیر موافقت کرده است از آن تقاضا نماید».

در تمام کشورها از همه سوسر و صداهائی بلند میشود و تقاضا دارند که کمک‌های دولتی بیش از پیش چند جانبه و هر چه کمتر دوجانبه باشد. مسلماً در کشورهای امپریالیستی هم برخی‌ها امید پنهان خود را در شیپورها میدهند که اگر کمک‌ها به نحوی از انحاء از طریق سازمان‌های جهانی داده شوند سهم هر یک از ملت‌ها کمتر سنگین خواهد بود تا اینکه مستقیماً از دست اهداء کنند یا قرض دهند. بدست قرض گیرنده برسد. همچنین صداهائی از کشورهای جهان سوم بیش از پیش این مطلب را تکرار میکنند که کمک جهانی کمتر یوغ گذار است تا کمک ملی.

اکنون به مطالعه ماهیت این مطلب می‌پردازیم.

ج- کمک دولتی بین‌المللی.

طبق جدول شماره ۶ در فصل دوم دیدیم که کمک جهانی نسبتاً کم است: در سال ۱۹۶۰ این کمک تقریباً یک درصد کل کمکها و در حدود ۲۰٪ قروض دولتی مجموع کشورهای امپریالیستی بود.

این کمک اساساً و بطور کلی بوسیله ۳ مؤسسه که اعضای یک خانواده‌اند اعطاء میشود. این مؤسسات عبارتند از: بانک جهانی ترمیم و توسعه (B.I.R.D.) که معمولاً «بانک جهانی» خوانده میشود؛ مجمع جهانی توسعه (A.I.D.) و شرکت مالی جهانی (S.F.I.). علاوه سازمان‌هایی از قبیل «بانک توسعه کشورهای امریکائی»، «بنیاد اروپائی توسعه کشورهای بازار مشترک» و «بانک افریقائی توسعه» در اهدای این وام‌ها سهم بسیار مختصری دارند. البته در اینجا صحبتی از بخشش‌های «بنیاد ویژه سازمان ملل» نمی‌کنیم.

در اینجا ما مطالعه خود را به مهمترین این سازمانها یعنی به بانک جهانی و بدو مؤسسه دیگری که سرنخشان در دست این بانک است (یعنی A.I.D. و S.F.I.) محدود می‌سازیم. برای اینکه از اهمیت آنها تصویری بدست داده باشیم متذکر میشویم که در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۶۴ تعهدات خالص مجموع آنها بقرار زیر بوده است:

بانک جهانی	۳۹۴۹ میلیون دلار
A.I.D.	۵۸۳
S.F.I.	۶۰

بانک جهانی از جهانی بودن فقط اسمش را دارا است. زیرا هر چند در آغوش سازمان ملل بوجود آمده و با آن مؤسسه اشتراك ویژه‌ای دارد ولی کشورهای سوسیالیستی جزء آن نمیباشند مگر یوگسلاوی، و فعالیت آنها به کشورهای سوسیالیستی گسترده نمیشود مگر باز به یوگسلاوی که میتوان آنها را کشوری در حاشیه انگاشت. بدین ترتیب بانک جهانی تنها بانک آن جهانی

است که خود را آزاد مینامد. این بانک که در سال ۱۹۴۴ بهنگام کنفرانس اقتصادی برتون وودز (Brotton Woods) بنیان نهاده شد فعالیتهای خود را از ماه ژوئن ۱۹۴۶ آغاز کرد. نقش این بانک اساساً موافقت با قرصدهاست چه به دولتهای کشورهای عضو (که در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۴ تعدادشان به ۱۰۲ میرسید)، چه به سازمانهای دولتی و چه به تأسیسات خصوصی. این بانک واقعی است که سرمایه اش تنها در قسمتی از فعالیتهایش بکار میرود؛ در عین حال نقش وام گیرنده و وام دهنده را با هم بازی میکند؛ در مقابل پول نقد خدمت انجام میدهد و بهر حال پول در میآورد. طی پنج ساله اخیر (قبل از ۱۹۶۵) نرخ سود وامهای درازمدت بانک بین ۵٪ تا ۶/۲۵٪ نوسان داشته است. در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۶۴ منافع معاملاتی که پایان رسیده بود به ۹۷/۵ میلیون دلار میرسید (که نرخ این سود بازار سرمایه پرداخت شده ۲۱۲۰ میلیون دلاری به ۴/۶٪ بالغ میگردد) و ذخایر آن به ۸۴۶ میلیون دلار (یعنی ۴۰٪ سرمایه پرداخت شده) میرسید. با این سرمایه پرداخت شده که خود فقط $\frac{1}{3}$ سرمایه ثبت شده است میتوان گفت که بانک دارای فعالیت سالم و بارونقی بوده است.

«مجمع جهانی توسعه» که از شعب بانک جهانی مزبور است در سپتامبر سال ۱۹۶۰ بوجود آمد. تشکیلات آن درست از روی گرتة سازمان مؤسسه مادر ریخته شده است. اما کارش کمی متفاوت و سخاوتمندانه تر است. اعتباراتش دراز مدت (۵۰ ساله و استهلاك پس ازده سال آغاز میشود) و بدون سود میباشد. A.I.D. فقط حق العملی برابر با ۷۵٪ در سال بازار مبلغ متراکم پولهایی که پیش-پرداخت شده و استرداد نشده دریافت میکند. بدین ترتیب درآمد خالص و متراکم این سازمان در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۶۴ یعنی کمتر از ۴ سال فعالیت فقط ۴/۱۴ میلیون دلار بازار ۷۹۷ میلیون دلار سرمایه ثبت شده و پرداخت شده بوده است.

S.F.I. در سال ۱۹۵۶ تحت حمایت «بانک جهانی» و بویژه به منظور تشویق توسعه بنگاههای خصوصی در سرزمینهایی که کمتر توسعه یافته اند تأسیس

شده بود. اما بعلمت اینکه تعهدات خالص آن اندك بود و از ۶۰ میلیون دلار تجاوز نکرد فعالیتش محدود ماند. از مبلغ فوق کمی بیش از $\frac{2}{3}$ آن قرضه و $\frac{1}{3}$ بقیه سهام مستقیم میباشد.

اساسنامه «بانك جهانی» پیش بینی میکند که تصمیم درباره موضوعاتی که بانك یا آنها میپردازد با اکثریت آراء اتخاذ میگردد. ولی از بین اعضاء آن ۵ کشور زیر: ایتالیایی، بریتانیا، فرانسه، آلمان فدرال و چین (بزرگان سازمان ملل، یعنی تایوان) بیش از ۵۰٪ آراء را دارند. اگر کانادا و استرالیا و ژاپن را هم برآنان بیفزاییم این آراء به ۵۸/۷۶ درصد خواهد رسید. اوضاع در مؤسسه مالی A.I.D. هم بهمین منوال است و در مؤسسه S.F.I. به جرأت میتوان گفت که وضع خیلی مناسب تر است، زیرا در اینجا برای احراز اکثریت، نظر ۴ کشور (ایتالیایی، بریتانیا، فرانسه و آلمان فدرال) تکافو میکند. بدین ترتیب میتوان تصور کرد که وجهه نظر سیاسی که بر میزان قرضهها و اعانات حاکم است از چه قماش خواهد بود.

گزارش سالانه ۱۹۶۳-۶۴ مؤسسه S.F.I. نشان میدهد که این مؤسسه در چند مورد در طرح مؤسسات جدید نقش اول را بازی کرده است و بعنوان «جالبترین نمونه»، «پسایه گذاری بانك جدید توسعه صنعتی نیجریه» (N.I.D.A.) را نام میبرد. نتیجه این مداخله «ایجاد مؤسسه ای بوده است که میزان منافع خصوصی و دولتی نیجریه و جهان در آن بدقت سنجیده شده است». بعدها خواهیم دید که بانك جدید توسعه صنعتی نیجریه (N.I.D.B.) دنباله يك مؤسسه سرمایه گذاری است بنام I.C.O.N. که تقریباً در بست در اختیار بانكها و شرکتهای صنعتی بریتانیا میباشد. در مجموع سهام بانك جدید توسعه صنعتی نیجریه که معادل دو میلیون لیره نیجریه ای است مؤسسات زیر شرکت دارند:

مؤسسه مالی S.F.I. با مبلغ	۴۹۹۸۲۷ لیره نیجریه
سهامداران سابق مؤسسه مالی I.C.O.N. با مبلغ	• ۴۹۲۷۷۵
سهامداران جدید با مبلغ	• ۴۸۷۲۲۵

سهامداران جدید، همگی، بانکها و شرکت‌های خارجی هستند که نام‌هایشان
 طنین انگلیسی، ژاپنی، آلمانی و فرانسوی دارد. بنابراین قریب $\frac{2}{3}$ رأی در
 دست سرمایه‌های امپریالیستی و S.F.I. است که خود یکی از مظاهر سرمایه‌های
 امپریالیستی می‌باشد. در حقیقت در مورد نسبت آراء «مراقبت» کامل بعمل آمده است.
 قروض و اعتبارات بانک جهانی و مؤسسه A.I.D. در ۳۰ ژوئن سال
 ۱۹۶۳ بر حسب مناطق استفاده‌کننده رویهم بصورت زیر تقسیم شده‌اند :

آفریقا	۱۰۳۶	میلیون دلار
آسیا و خاورمیانه	۳۲۳۵	»
استرالیا	۴۵۸	»
اروپا	۱۷۲۶	»
آمریکای لاتین	۲۰۷۸	»
جمع	۸۵۳۳	»

(گزارش سالیانه ۶۳-۱۹۶۳ بانک جهانی)

در اینجا ملاحظه میشود که تنها جهان سوم از این پول استفاده نکرده
 بلکه اروپا بیش از آفریقا از آن نصیب داشته است . همین منبع صورت ریز
 این قروض و اعتبارات را بر حسب خصوصیات کار برد آنها نشان میدهد :

نیروی برق	۲۷۶۸	میلیون دلار
حمل و نقل و ارتباطات	۲۹۸۶	»
کشاورزی، جنگلداری و صید	۶۸۱	»
سنايع	۱۳۰۶	»
توزیع آب	۶۷	»
تعلیم و تربیت	۲۳	»
توسعه عمومی	۲۰۵	»
وامهای ترمیمی	۴۹۶	»
جمع	۸۵۳۳	»

مسلماً این طرز تقسیم قابل بحث است . ولی در هر حال مسئله زیر را بایستی شرافتمندانه مورد نظر قرار داد . در اینجا اثری از کمکها و قرضهها - نظیر تعادل بودجه‌های اداری وجود ندارد ؛ فصول معدود با مبالغ کم ممکن است مربوط به حیف و میل بصورت مخارج تجملی وجود داشته باشد ولی از کمک الزامی سخنی در میان نیست . بدون شك معلوم است که کارشناسان غربی که در امر تهیه و تحقق پروژه‌ها کار میکنند خریدهای خارجی را غالباً بسوی کشورهای مورد علاقه خود میکشاند و تقسیم این کمکها نیز بنوبه خود زیاد بی‌غل و غش نیست . معذالك در مجموع آلودگی این کمکها کمتر از کمک دو جانبه است و در عمل هم از آن مفیدتر میباشد .

ولی جنبه سیاسی این کمکها از کمکهای دو جانبه کمتر نیست منتهی نوع آن فرق میکند . هدف کمک دو جانبه حفظ سیاست و منافع دولتهائی مانند اتازونی ، بریتانیا ، و یا فرانسه است . کمک بین‌المللی بصورتی کلی تر هدفش حفظ سیاست عمومی و منافع مجموعه اردوی امپریالیستی است . برای اثبات این مطلب ما نیازی به اقامه دلیل نداریم و فقط به نقل قولی که آقای ادوارد بونفو از کندی ، رئیس جمهور متوفی ، کرده اکتفا میکنیم . بعقیده کندی کمک جهانی بایستی دارای هدف زیرین باشد :

« کمک به کشورهای توسعه نیافته آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین به منظور مدرنیزه کردن و حفظ استقلال و آزادیشان در انتخاب شیوه‌های سیاسی لاقابل برای آینده . »

« امکان دادن به استقرار مناسبات جدید بین جهان سوم و جامعه آتلانتیک و دفاع از همه مرزهای جهان آزاد . »

بعقیده آقای ادوارد بونفو اینجا مسئله « بر سر نبرد واقعی بین کمونیسم و جهان آزاد است . البته ما اینرا میدانستیم ولی این برای ما خود لذتی دارد که آنرا بی‌پروا از دهان يك ضد کمونیست بشنویم . دیگر ابهامی وجود ندارد : کمک جهانی بوسیله سازمان‌های امپریالیستی و زیر سرپوش قلایبی

سازمان ملل متحد اتفاق میشود؛ این کمک‌ها منحصرأ در درون حدود منطقه عمل امپریالیسم تقسیم شده و هدف اساسی آن دفاع از این مرزهاست .
مداخلات بانک جهانی و شعب آن برای کمک به جهان سوم اینک روز بروز از لحاظ تعداد و حجم افزایش مییابد و حال آنکه ملاحظه میشود که کمک دولتی دو جانبه رو به کاهش است .

به مناسبت آخرین جلسات عمومی سازمان‌های مالی بین‌المللی در سامپیر سال ۱۹۶۴ در توکیو ، ۳۴ دولت مستقل افریقائی در این زمینه پیشنهادهائی کردند. اینان مخصوصاً تقاضا داشتند که بانک جهانی در مورد شرایط پرداخت پول طرحها نرمش نشان دهد و نرخ سود را کم کند ؛ بانک جهانی کشورهای پیشرفته را قانع نماید که سهم خود را در مؤسسه جهانی توسعه (A.I.D.) افزایش دهند ؛ مؤسسه مزبور قبول نماید که میدان عملیات خود را توسعه دهد ؛ بانک جهانی از این ببعده میلیی از درآمد سالیانه خالص خود را به حساب مؤسسه جهانی توسعه بریزد و از هم اکنون ۵۰ میلیون از تقریباً ۱۰۰ میلیون دلار متافع عمل کرد ۶۴-۱۹۶۳ را به آن حساب منتقل نماید . باین ترتیب این پیشنهادات مخصوصاً به منظور بحکیم مؤسسه A.I.D. شده و این طبیعی است زیرا وامهای آن مزیت بیشتری دارد . بنظر میرسد که اینگونه فعالینها دارد به نتایج مثبتی میرسد . ولی حداکثر نتیجه‌ایکه میتوان انتظار داشت اینست که تشدید مداخلات ارگانیس‌های بین‌المللی کاهش کمک‌های دو جانبه را جبران کند .

د- سرمایه‌گذاری خصوصی و انتقال مجدد

در جدول شماره ۶ متذکر شدیم که سرمایه‌های خصوصی که از کشورهای امپریالیستی وارد جهان سوم میشود در سال ۱۹۶۰ از میزان متوسط سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ تجاوز نکرد (تقریباً ۱۱۰۰ میلیون دلار خالص در سال) . بعلاوه از مندرجات جدول شماره ۱۷ گزارش سال ۱۹۶۳ صندوق بین‌المللی پول

(تلخیص و چاپ فرانسه) چنین مستفاد میشود که میزان ورود سرمایه‌های خصوصی دراز مدت به کشورهای تولیدکننده مواد اولیه که تقریباً همه جهان سوم را در برمیگیرد - در سال ۱۹۶۲ فقط هزار میلیون و در سال ۱۹۶۳ هشتصد میلیون دلار بوده است در حالیکه این مبلغ در سال ۱۹۶۱، که طی آن افزایش مشاهده شده، از ۱۳۰۰ میلیون دلار متجاوز بوده است. میتوان نتیجه گرفت که بطور کلی در ده دوازده سال اخیر سرمایه‌گذاریهای خصوصی کشورهای امپریالیستی در دنیای سوم از نظر قدر مطلق میل به سکون و یا حتی کاهش داشته است.

ولی بموازات این اوضاع در سال‌های اخیر ناظر افزایش جریان سرمایه‌های خصوصی دراز مدت از کشورهای سرمایه‌داری تکامل یافته به سوی سایر کشورهای سرمایه‌داری تکامل نیافته میباشیم. مفید بنظر میرسد که ذیلاً خلاصه جدول مندرج در صفحه ۵۲ نشریه «جریان جهانی سرمایه‌های دراز مدت و اعانات دولتی در سال‌های ۱۹۵۹-۶۱» را نقل نماییم:

سال ۱۹۶۰		سال ۱۹۵۹		سال ۱۹۵۸		نوع فعالیت‌ها
درصد	به میلیارد دلار	درصد	به میلیارد دلار	درصد	به میلیارد دلار	
۱۰۰	۵/۹	۱۰۰	۵/۵	۱۰۰	۴/۹	مجموع صادرات ناخالص کشورهای بزرگ صنعتی صادر کننده و وارد کننده سرمایه‌های خصوصی.
۳۴	۲/—	۳۰	۱/۷	۲۰	۱/—	مجموع واردات ناخالص کشورهای صادر کننده سرمایه‌های خصوصی.
۴۷	۲/۷	۴۷	۲/۶	۴۶	۲/۳	مجموع واردات ناخالص کشورهای صنعتی وارد کننده سرمایه‌های خصوصی.
۱۹	۱/۱	۲۲	۱/۲	۳۴	۱/۷	جریان سرمایه خالص به سوی نقاط دیگر جهان.

در مورد سالهای ۶۳-۱۹۶۲ در گزارش سالانه صندوق بین‌المللی پول سال ۱۹۶۴ این مطالب دیده میشود: «اگر مبنای کار را بر ارقام ابتدائی که اکنون در اختیار داریم بگذاریم یک رشد چندصد میلیون دلاری از واردتهای سرمایه‌های خصوصی درازمدت در کشورهایی که بیشتر صنعتی هستند بچشم میخورد». بنظر میرسد که جریان سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ همچنان در سالهای ۶۳-۱۹۶۲ ادامه پیدا میکند. از آنجا نتیجه میشود که سرمایه - گذاری‌های خصوصی کشورهای امپریالیستی در جهان سوم نه تنها از لحاظ ارزش مطلق کم میشوند بلکه از نظر اهمیت نسبی نسبت به گردش سرمایه‌های خصوصی دراز مدت نیز کاهش مییابد. این همان نتیجه‌ایست که نشریه نامبرده در فوق بدان رسیده است: «از جدولی که فوقاً ترتیب داده‌ایم چنین برمیآید که سرمایه‌های صادره از کشورهای صنعتی به نسبت روزافزونی توسط سایر کشورهای صنعتی، و مخصوصاً بوسیله کشورهای که صرفاً سرمایه خصوصی صادر میکنند، جذب شده است، در حالیکه اهمیت نسبی معاملات با سایر کشورها نقصان واضحی را نشان میدهد؛ و در حقیقت طی سالهای اخیر سرمایه‌های خصوصی دراز مدت بیشتر بسوی کشورهای صنعتی میل داشته‌اند تا بسوی مناطق توسعه نیافته».

تعجب آور نیست اگر این گرایش بویژه مربوط به اتازونی باشد که خروج کامل $\frac{۲}{۴}$ سرمایه‌های خصوصی دراز مدت را بخود اختصاص داده است. نشریه نامبرده نشان میدهد که سرمایه‌گذاریهای خصوصی مستقیم اتازونی طی سالهای ۵۹-۱۹۵۱ در کشورهای توسعه نیافته ۲ برابر ولی در کشورهای توسعه یافته تقریباً ۳ برابر شده است. همین آوازا از مجله «اسناد مجله دوجهان» (نوامبر ۱۹۶۲) بگوش میرسد که پس از مطالعه سمیناری‌های سرمایه‌های خصوصی صادره آمریکائی چنین نتیجه میگیرد که «این سرمایه‌گذاری بیشتر کشورهای صنعتی شده را، از قبیل کانادا یا اروپای غربی، ترجیح میدهد». بالاخره روزنامه لوموند در ۲۷ اوت سال ۱۹۶۴ نوشت که در سال ۱۹۶۳

«اروپا همچنان ناظر تمرکز سرمایه‌های آمریکائی در آغوش خود بوده است ، سرمایه‌هاییکه به ۱/۵ میلیارد دلار افزایش یافتند (در حالیکه ۲ سال قبل ۱/۱ میلیارد دلار بوده است).»

معذالك اقدامات متعددی، هم بوسیله دولتهای مای و هم بوسیله مؤسسات جهانی، به منظور ترغیب جریان سرمایه‌های خصوصی بسوی جهان سوم بعمل آمده است . و بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲، می‌نویسد : سیستم نوینی بوسیله دولت اتنازونی تأسیس شده که سرمایه‌گذاریهای جدید را بر علیه خطرات غیر بازرگانی از قبیل خسارت جنگ ، مصادره و عدم امکان انتقال درآمدها تضمین میکند؛ نظیر همین سیستم هم در آلمان غربی ایجاد گردیده است؛ اقدامات مالی ترجیحی و انعقاد موافقت‌نامه‌های بین‌المللی درباره مالیات مضاعف صورت پذیرفته است؛ همچنین بوسیله بریتانیا و آلمان غربی و تحت هدایت سازمان‌های ویژه‌ای آزمایشهایی بعمل آمده تا سرمایه‌های خصوصی که برای سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه نیافته اختصاص داده شده است مجتمع شود. بهمه این اقدامات بایستی طرح قراردادی را که بوسیله بانک جهانی در سال ۱۹۶۴ تدوین شده افزود. این طرح به منظور ایجاد يك حکمیت بین‌المللی برای حل اختلافات بین سرمایه‌گذارهای خصوصی خارجی و دولت‌های سرمایه‌ها در آنجا بکار می‌افتند تنظیم شد. آیا این اقدامات تأثیر عمده‌ای دارند؟ ما تصور نمی‌کنیم. سیستم‌های تضمینی که بوسیله اتنازونی و آلمان فدرال تأسیس شده تاکنون فرصت داشته‌اند که کفایت خود را به اثبات برسانند ولی بنظر نمی‌آید که اینکار را کرده باشند.

جریان سرمایه‌های خصوصی از کشورهای امپریالیستی بسوی جهان سوم هر چند هم کم باشد معذالك يك جریان بدون عوض و غیر قابل جبران نیست زیرا سرمایه‌گذارها در این جهت هدایت میشوند که از کشورهاییکه در آنها سرمایه‌گذاری میشود يك ارزش اضافی بدست آورند و این ارزش اضافی را در مقیاسی وسیع از آن کشورها بیرون

بکشند. ما امید داشتیم که سود قرضه‌ها و سود سهام را جدا جدا بدست دهیم ولی بدبختانه ارقامی که توانسته‌ایم بیابیم مشخصاتی را بما میدهند که در واحدهای کلی بلو که شده‌اند. بدین ترتیب نشریهٔ «جریان بین‌المللی سرمایه‌های درازمدت و اعانات دولتی در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۱» مبلغ سود و سود ویژهٔ سهام را که در سال‌های ۱۹۵۹ - ۱۹۵۱ توسط ۴۹ کشور توسعه نیافته منتقل شده، برحسب پورساتناژ تولید صادراتی، بطریق زیر ارزیابی میکند:

سود و سود ویژهٔ سهام برحسب پورساتناژ صادرات

مناطق جهان	تعداد کشورها	۱۹۵۵-۱۹۵۱	۱۹۵۹-۱۹۵۶
کشورهای توسعه نیافته	۴۹	۹/۴	۱۱/۶
آفریقا	۸	۹/۹	۱۱/-
آمریکای لاتین	۲۱	۱۲/۲	۱۴/۷
آسیای جنوب شرقی	۹	۳/۶	۴/۴
خاورمیانه	۸	۱۳/۱	۱۶/۸
سایر مناطق	۳	۰/۷	۰/۲

با وجود ازدیاد تولید صادراتی، پورساتناژ این نقل و انتقالات فقط برای گروه «سایر مناطق»، که شامل کشورهای کم‌رشد اروپاست، از دوره‌ای به دورهٔ دیگر افزایش یافته است. این افزایش برای خاورمیانه بیش از دیگران است. نرخ انتقال برای مجموع کشورهای مورد نظریه ۱۲٪ صادرات میرسد و این نرخ است قابل ملاحظه و دارای عواقب سنگین. نشریهٔ مذکور با عبارات سنجیده این مطلب را چنین تفسیر میکند: «اگر این هزینه‌ها نسبت به مبلغ کل دریافت‌های ارزی سرعت زیاد بشود کشورها در مقابل این خطر قرار میگیرند

که حجم و ترکیب واردات خود را تغییر دهند. اگر این جریان جرح و تعدیل موجب تقلیل ورود تجهیزات و وسائل اساسی بشود ممکن است آهنگ رشد اقتصادی از آن آسیب ببیند.

شاید جدول زیر که در آن خروجی‌های خالص سود و سود سهام و همچنین آورده‌های خالص از طریق اعانات و قرضه‌های دولتی بر حسب ارز و بصورت پورسانتاز منابع کلی ارزیابی شده‌اند بصورت برجسته‌تری جلب توجه کند:

سال ۱۹۶۰		سال ۱۹۵۹		
خروجی‌های خالص سود و سود سهام	واردتهای خالص از طریق اعانات و قرضه‌های دولتی	خروجی‌های خالص سود و سود سهام	واردتهای خالص از طریق اعانات و قرضه‌های دولتی	
%۱۱/—	%۴/—	%۹/۵	%۹/۶	آفریقا
%۱۵/۶	%۱۳/۹	%۱۵/۲	%۱۰/۸	آمریکای لاتین
%۴/۸	%۲۶/۱	%۳/۸	%۲۲/۵	آسیای جنوب شرقی
%۲۲/۷	%۱۸/—	%۲۱/۴	%۱۷/۴	خاورمیانه

مآخذ: جریان بین‌المللی سرمایه‌های دراز مدت و اعانات دولتی در سالهای ۶۱-۱۹۵۹.

تنها منطقه‌ای که در آنجا واردات بیش از مواد خارج شده می‌باشد آسیای جنوب شرقی است. وضع خاص این ناحیه ناشی از آنست که در سال ۶۰-۱۹۵۹ بملل سیاسی، بویژه از اتازونی، سرمایه دولتی قابل ملاحظه‌ای دریافت داشته است (به جدول شماره ۶ مراجعه شود).

وقتی بخاطر آوریم که میزان خالص سرمایه‌های خصوصی که وارد جهان

سوم شده به یکسوم اعانات و قروض دولتی در سال ۱۹۶۰ نمیرسد ارقام بالا معنای بیشتری پیدا میکنند. اگر این حقیقت را به حساب آوریم و اضافه کنیم که از آغاز سال ۱۹۶۰ جمع مبلغ اعانات و قروض دولتی در افزایش نبوده، و برعکس خروج ثروت بعنوان سود و سود سهام با احتمال زیاد افزایش یافته (قروض جدید به منظور بازپرداخت، سرمایه گذاریهای جدید و سرمایه گذاریهای مجدد بمنظور تولید وارد شده است)، بدون شك میتوان دریافت که امروز سود و سود سهامی که از مجموعه جهان سوم خارج میشود مسلماً در راه حفظ تعادل پولهای بکار میرود که بعنوان اعانه و قرض دولتی و سرمایه خصوصی باین کشورها وارد میشود. در حقیقت کمک - این دفعه برای خوش آیند آقای ادوارد بونفو سرمایههای خصوصی را هم به آن می افزائیم - بجز بستن چالههایی که خود حفر کرده کاری انجام نداده است.

مسلم است که قسمت عمده این چالهها را میتوان ناشی از انتقال سود سهام دانست. بعلم نبودن معیارهای دقیق و عام در اسناد سازمان ملل متحد، ما اطلاعات زیر را از اثر بسیار جالب حمزه علوی^۱، که بحدود درباره آن سخن خواهیم گفت، میگیریم: در کشور اتازونی ثبت کرده اند که بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مبلغ ۲۳ میلیارد دلار از خزانه دولت خارج شده و ۱۹ میلیارد دلار به خزانه بازگشته است؛ در همین مدت ۲۰ میلیارد دلار سرمایه خصوصی از کشور خارج شده و در عوض ۲۵ میلیارد دلار بابت درآمد همین سرمایهها به کشور بازگشته است. بقیده حمزه علوی عموماً سرمایههای صادره از مبدأ کشورهای قطب (سرمایههای خصوصی - پ.ژ.) از طریق منافعی که از کشورهای ماوراء اقیانوسها باز میگردد بخوبی جبران شده است. کارلوس فونتس Carlos Fuentes ارقام دیگری بما میدهد: بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۵ اتازونی در آمریکای لاتین مبلغ ۲ میلیارد دلار سرمایه گذاری کرده و ۳/۵ میلیارد دلار

۱ - امپریالیسم نو و مجله دوران معاصر Les Temps Modernes

شماره اوت، سپتامبر ۱۹۶۴.

بود از آن برده است که از این مبلغ ۱/۵ میلیارد دلار به آمریکا عودت داده شده است. تنها در سال ۱۹۵۹ اتازونی در آمریکای لاتین ۷۷۵ میلیون دلار سود داشته است و فقط ۲۰۰ میلیون دلار آن را دوباره سرمایه گذاری نموده است و ۵۷۵ میلیون دلار بقیه آنرا به کشور خود بازگشت داده است. بالاخره نشریه سازمان ملل متحد، «ساختمان و توسعه اقتصادی چند کشور آفریقائی» در ۱۹۵۸، درباره فدراسیون سابق رودزی- نیاسالاند در صفحه ۱۶ چنین می نویسد «درآمدهائی که به خارج پرداخت شده پورسانتا قابل ملاحظه ای از درآمدهای خالص داخلی را تشکیل میدهد: ۱۰٪ تا ۱۵٪ سود و سود سهام و همچنین وامهائی که بوسیله شرکت های معدنی رودزیای شمالی واریز میشود قسمت اعظم این درآمدها را تشکیل میدهد. درآمدهای کلانی که بخارج بر میگردد انعکاسی است از اهمیت سرمایه های خارجی که در کشور بکار افتاده است». همان نشریه می افزاید (صفحه ۱۹) «وقتی قیمت مس بالا میرود نسبت پرداخت های انجام شده بخارج نیز رو به افزایش میگذارد. علتش اینست که قیمت زیاد موجب ازدیاد منافع و بالا رفتن نسبی سود سهام و بدهی هائی میشود که پرداخت های اساسی انجام شده بخارج را تشکیل میدهند». بعبارت دیگر بالا رفتن ارزش یکی از ثروت های ملی نفع بسیار کمی برای ملتی که صاحب آنست دارد.

معدالك هنوز در کشورهای استعماری و کشورهای جهان سوم خوش- باوران بسیاری وجود دارند که درباره مفید بودن سرمایه گذاری خصوصی در کشورهای کم رشد توهماتى درمغز خود میپرو رانند.

یاستدلال ساده زیر میپردازیم: يك بنگاه خصوصی خارجی در کشوری از جهان سوم مستقر میگردد، و هر سال مرتباً سودی معادل ۱۰٪ سرمایه اش نصیبش میشود. اگر این سودها تماماً منتقل گردند جمع می بالغ انتقال یافته طی ۱۰ سال به میزان سرمایه اولیه خواهد رسید؛ از آغاز سال یازدهم کشور پذیرنده شروع به اخراج پولی خواهد کرد که دریافت نکرده است؛ در طی بیست سال دو برابر سرمایه های وارده را از کشور خارج خواهد ساخت و بدین قیاس ... اگر سود حاصله بجای ۱۰٪ معادل ۲۰٪ باشد خونریزی دوبار زودتر آغاز

خواهد شد. اگر فقط نیمی از منافع پنجاه فرستاده شود سرعت این خون‌ریزی به نصف تقلیل خواهد یافت. بدیهی است که این فرضیه طرح ساده مسئله است، ولی صحیح است. زخم جز با ملی کردن و یا اجتماعی کردن بنگاه هیچگاه سر باز نخواهد کرد.

آقای پیرموسی^۱ Pierre Moussa نمونه بفرنج‌تری را برمیگزیند. او می‌نویسد پول‌های خارج شونده که مولود سرمایه‌گذاری میباشد و برای بنگاههایی که متعلق به شاخه‌هایی هستند که به سرمایه‌های سنگین احتیاج دارند فوق‌العاده عظیم است. مثلاً طرح‌های بزرگ آفریقای سیاه (...). متضمن سرمایه‌گذاری‌های کلی است که مبلغش چندین برابر رقم تنزیل شده میباشد (تقریباً از ۲/۵ تا ۷ بار و مجموعاً ۳ تا ۵ بار). حالا يك طرح مالی را فرض کنیم که ۱- آن سرمایه و ۲- آن قرضه‌ای با سود ۸٪ و قابل استهلاك در ۲۰ سال باشد؛ فرض کنیم که سرمایه بطور متوسط ۲۵٪ سود بدهد؛ محاسبه نشان میدهد که طی ۲۰ سال اول کل پول‌های صادره، خواه از سرمایه و خواه از قرضه از ۱۰٪ سرمایه‌گذاری تجاوز خواهد نمود. اگر سرمایه ۳، ۴ و یا ۵ برابر رقم معامله باشد پول‌هایی که از مبدأ مالی خود خارج میشود به تنهایی از ۳۰٪، ۴۰٪ و یا ۵۰٪ رقم معامله تجاوز خواهد نمود.

آقای پیر موسی اظهار میدارد که «از اینجا در کشورهای توسعه نیافته این احساس بوجود می‌آید که نا جوانمردانه لختشان میکنند و از ثروت‌هایی که طبیعت به آنها عطا کرده بهره‌برداری میشود بدون اینکه چیز زیادی برای خودشان باقی بماند. از نظر تئوری اقتصادی این وضعیت بوسیله نظریه موسوم به (دوآلیست) قابل تفسیر است. بموجب این تئوری، وجود بنگاه‌های خارجی در داخل يك کشور توسعه نیافته بمنزله واحه مدرنی است در وسط يك بیابان دست‌نخورده و بایر.»

متأسفانه مؤلف مطالعه را تا بیخ مطلب نمیکشاند. برعکس او دو دوزه

۱- در کتاب «ملت‌های پرولتر»، چاپ ۱۹۶۰ صفحه ۴۶. این کتاب

تحت عنوان «ملل فقیر» توسط انتشارات «مهرگان» بفارسی منتشر شده است.

بازی میکند و به داروی مسکن آباء واجدادی متوسل میگردد. حتی کمی هم بمقرب رفته و نصیحت میکند که نباید درباره ارزش نظریه دوآلیست اغراق کرد. ضمناً او خاطر نشان میسازد که بهر حال آنچه که از درآمدهای خارجی در کشور میزبان باقی میماند خود تشکیل يك درآمد مستقیمی را میدهد که درآمدهای ثانوی از آن میزاید و سپس باز درآمدهای ثالثی ایجاد میکند. این استدلال بعقیده ما عجیب است زیرا اساساً هیچگونه دلیلی وجود ندارد که از این درآمدهای دومی و سومی بنویه خود مبالغی برای انتقال به کشورهای دیگر برداشت نشود.

جالب است اگر بتوانیم سهم منافع بنگاههای خارجی را در کشورهای جهان سوم، که در کشورهای میزبان سرمایه گذاری مجدد میکنند، هر چند غیر دقیق هم باشد مشخص نمائیم. ولی در این مورد اطلاعات لازم را در اختیار نداریم. در واقع آیا چنین اطلاعاتی میتواند وجود داشته باشد؟ دیگر آن لحظه فرا رسیده است که اگر ارقام مربوط به مبادلات و تولید را، با چشم پوشی درباره اشتباهات کوچک در گروه بندیها، بتوان اطلاعات متقن و حتی غیر قابل بحث تلقی کرد؛ برعکس شایسته است درباره ارقامی که مربوط به منافع بنگاهها و سرمایه های خصوصی کشورهای امپریالیستی در جهان سوم است بطور قطع شك کنیم. زیرا آمارها و ارقام ثبت شده خدمات دولتی در این زمینه، حتی زمانیکه از نظر فنی غیر قابل ایراد باشند، فقط در مورد ارقام رسمی منافع میتواند قابل قبول باشد و این منافع اسمی با منافع واقعی فاصله بسزایی دارد.

عده زیادی از کشورهای جهان سوم در مورد سرمایه های خارجی مقررات و قوانینی وضع کرده اند تا از طریق گذشته ها و تشویق های گمرکی، مالیاتی و مانند اینها این سرمایه را جلب کنند و در ضمن ادعا میکنند که از مبلغ منافع قابل انتقال لقمه ای گاز میزنند. سرمایه های خارجی که از طریق سرمایه گذاری به جهان سوم جلب میشوند از میزان سود ناشی از امتیازات، حمایتها و خامه خرجیها بخوبی اطلاع دارند و از محدودیتهایی که در مورد انتقال منافع ایجاد میشود کمترین دغدغه ای بخود راه نمیدهند.

زیرا وقتی قانونی بِنفع آنهاست میتوانند آنرا قانون سود مند اعلام کنند و هنگامیکه قانونی دست و پاگیر آنهاست میتوانند آن قانون را به سود خود دگرگون نمایند.

همانطوریکه آقای پیرموسی هم خاطر نشان میسازد روشن است که قسمتی از درآمد بنگاههای خارجی در جهان سوم بنام مزد تکنیسینها و کارمندان خارجی و بویژه اجر گواهی نامهها و لیسانسها از کشور میزبان خارج میشود. حمزه علوی حق عملهای گوناگون، مخارج مقامات اجتماعی و سایر خدمات، را باین فقره میافزاید، ولی حمزه علوی بویژه از مطلبی یاد میکند که بعقیده ما جنبه اساسی هم دارد: قسمت اعظم ارزش اضافی در اثر قیمت انحصاری کالاهای فروخته شده جلای وطن میکند.

بنگاههای صاحب سرمایه کشورهای استعماری در جهان سوم تقریباً همگی در دو نوع زیر طبقه بندی میشوند: یا مواد اولیه ای را که برای استفاده کارخانههای کشورهای امپریالیستی تهیه شده از کشور میزبان (تأسیسات کشاورزی و معادن) خارج میکنند، و یا از ماده اولیه یا قطعات (کارخانههای موتاژ) و یا اجزای گوناگون دیگری که به کشور میزبان وارد میکنند، بازار کالاهای صنعتی میسازند. بدین ترتیب با تسریع تمرکز سرمایه مالی و جامعیت اقتصادی، بنگاههاییکه در جهان سوم بوجود میآیند، بیش از پیش، شعبههایی از شرکتهای مادر خارجی بوده و یا به گروههای استعماری پر قدرت و پیچیده ای که در سراسر جهان ریشه دوانده اند وابسته اند. فروش ماده اولیه ای که از کشور میزبان خارج میشود، با قیمت مناسب، ب شرکت مادرویا به بنگاه دیگری که ارزش اضافی بهتری بتواند تولید کند، برای بنگاههای نوع اول کار بسیار مطلوبی است. بنگاههای دسته دوم برای مواد و یا قطعات تهیه شده در کارخانههای محلی مبالغی پول اضافی میپردازند و با این عمل ظاهراً مانع میشوند که در محل کشور میزبان سودی تحقق یابد ولی در حقیقت مانع از آن میشوند که نفع دلچسبی که هنگام صدور به خارج از طرف مؤسسه مادر یا یک

هم‌شعبه دیگر احتساب گردیده انتقال یابد. گروههایی که صاحب شعب و بنگاههای متعدد گوناگون هستند حلقه‌ای در دست خود دارند که یکمک آن و بر حسب موقعیت، در این یا آن نقطه از جهان، هر جا که مایل باشند ارزش اضافی بوجود آورند، ولی همیشه هدف اینست که ارزش اضافی در یکی از مراکز غربی گرد آید.

باین ارزش اضافی که در کشورهای جهان سوم بدست می‌آید و مخفیانه بوسیله بنگاههای سرمایه‌داری مستقر در این جهان بخارج منتقل میشود بایستی آن ارزش اضافی را هم اضافه کنیم که از کشورهای جهان سوم خارج میگردد بدون اینکه پای سرمایه‌داران کشورهای خارجی هم بر روی سرزمینهای جهان سوم گذاشته شود. این ارزش اضافی مربوط به معاملات بزرگ بازرگانی بین‌المللی ویژه‌ای است که سابقاً «محصولات مستعمراتی» نام داشت و از این پس «محصولات استوایی» نامیده میشود. کارلوس فوخته سابق‌الذکر خاطر نشان میکند که اندرسن کلی‌تون «Anderson Clayton» از طریق حمل و نقل پنبه مکزیک به کشورهای مختلف از روی هر عدل پنبه ۵ برابر بیش از زارع پنبه نفع میبرد. این کشور جهان سوم عادتاً مقدار زیادی غلات و حبوبات درجه دوم را صادر و مقدار زیادی شکر وارد میکنند. پس از استقلال مکزیک اسامی محلی بر روی اسناد گمرکی نوشته میشود. ولی در ورای این اسامی، که چیزی بجز نخستین و یا آخرین حلقه زنجیر نیستند، همیشه چهره تراستهای بزرگ بین‌المللی، که معامله غلات و شکر را در دست دارند، نهفته است.

بدین ترتیب ما تصور می‌کنیم کسوشش برای برآورد، حتی تقریبی، مبلغ باج و خراجی که امپریالیسم از جهان سوم برداشت میکند و یا اینکه این خراج تاچه اندازه در تراکم کلی سهم دارد کاری عبث است. ارقام و مشخصات مقایسه‌ای که در بالا داده شد فقط نشان دهنده قسمت مرئی قضیه است، و در تمام موارد این ارقام خیلی کمتر از مقدار واقعی میباشد. مسئله اساسی که از گفته‌های فوق بایستی بخاطر سپرده شود عبارت از اینست که در زمینه مالی، استقرار

بنگاه‌های استعماری در جهان سوم مولد خونریزی پایان ناپذیر سرمایه‌ها هستند. مشکل اساسی کشورهای توسعه نیافته هم مسئله تراکم اولیه سرمایه است ولی در آخرین تحلیل منافع بنگاههای خارجی حداقل هم‌آهنگی را برای رفع این مشکل نشان میدهند؛ قسمت عمده ارزش اضافی حاصله بصورت سرمایه بخارج میرود؛ و بدین ترتیب ریشه‌های امپریالیسم را مستحکم میسازد و در ضمن موفقیت کلی جهان سوم را ضعیف‌تر میکند.

بدون شك بیهوده نخواهد بود اگر ببینیم که سرمایه‌های امپریالیستی در چه نوع بنگاههایی و تحت چه اشکالی با میل بیشتر در کشورهای توسعه نیافته مستقر میشوند. از نظر مجله «اسناد بررسی دو جهان» این سرمایه‌گذاری معمولاً در رشته‌هایی بکار میرود که برای يك توسعه متعادل کمتر مفید است، و مجله برای مثال معادن مختلف و نفت را ذکر میکند. بنابه گزارش مالیانه «صندوق بین‌المللی پول» در ۱۹۶۳ بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارجی مستقیماً در تولید محصولات اولیه و بمنظور صدور آنها، بویژه در صنعت نفت، صورت میگردد. آقای پیرموسی (در همان اثر خود) قبول میکند که «جستجوی مواد اولیه در حقیقت محرك اصلی سرمایه‌گذاریهای مورد بحث است. او اظهار عقیده میکند که «استخراج مواد اولیه کشورهای توسعه نیافته بوسیله کشورهای صنعتی نیایستی از پیش جنبه شیطانی بخود بگیرد»، و این اصراری است که ما جنبه پدرانۀ آن را مورد بحث قرار نمیدهیم. نشریه «گردش بین‌المللی سرمایه‌های درازمدت و اعانات دولتی» سالهای ۱۹۶۱-۱۹۵۹، ضمن بررسی کیفیت جریان سرمایه‌هایی که ایالات متحده در سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ بمنظور سرمایه‌گذاری مستقیم به کشورهای کم‌رشد سرازیر کرده توضیح میدهد که این کیفیت عکس کیفیتی است که قبلاً برای سرمایه‌گذاری در کشورهای پیشرفته تشریح شده است. نشریه مینویسد:

«صنعت نفت، صنایع استخراجی و فلزات بیش از نصف سرمایه‌گذاری‌ها را تشکیل داده است در صورتیکه صنایع کارخانه‌ای از $\frac{1}{5}$ آن تجاوز نکرده

است. درحقیقت بااستثنای آمریکای لاتین، که در آن سهم سرمایه‌گذارها در صنعت کارخانه‌ای نسبتاً قابل ملاحظه بوده است، سرمایه‌گذاری اتازونی در این رشته از $\frac{1}{3}$ کل سرمایه‌گذاری خارجی این کشور کمتر بوده است. افزایش سهم صنعت کارخانه‌ای در سرمایه‌گذاریهای مستقیم اتازونی در آمریکای لاتین مولود کاهش سرمایه‌گذاری در صنعت نفت طی سال‌های اخیر بوده است. بنابراین سهم نسبتاً ضعیف سرمایه‌های آمریکائی که در قسمت نفت سرمایه‌گذاری شده‌اند نمیتواند نشان دهنده کیفیت سرمایه‌هائی باشد که امریکا از پایان جنگ ببعده در این منطقه بکارانداخته‌است. در کشورهای توسعه نیافته، که خارج از نیم کره غربی واقع شده‌اند، صنعت نفت $\frac{2}{3}$ و صنایع استخراجی نزدیک $\frac{1}{3}$ کل سرمایه‌هائی را به خود جذب کرده که به منظور سرمایه‌گذاری باین کشورها وارد شده است.

همچنین در چند ساله اخیر ناظر توسعه سرمایه‌های خصوصی خارجی در صنایع مانوفاکتوری بسیاری از کشورهای جهان سوم هستیم. کارخانه‌های موتاز (اتومبیل، تراکتور، گیرنده رادیو و غیره) بویژه روزافزونند. آنجا که بورژوازی بومی وجود دارد، وقتی محتاطانه از امور بازرگانی به تأسیسات صنعتی میل میکند ترجیح میدهد بیشتر بسوی صنایعی روی آورد که جنبه فنی آنها نسبتاً کمتر باشد (صنایع غذایی، روغن‌کشی، نساجی و چرم) و حال آنکه سرمایه‌گذاران خارجی انحصار بخشهایی را در دست دارند که از نظر تکنیک و سازمان پیشرفته‌تر است. اما زمامداران کشورهای جهان سوم که برای هدایت سرمایه‌داران ملی به سوی بخشهای واجب‌تر اقتصادی قدرت هم دارند در مقابل سرمایه‌گذاران خارجی بکلی یا تقریباً بکلی اسلحه را بر زمین میگذارند. اگر یکی از این سرمایه‌گذاران خارجی قدم جلو گذارد و پیشنهاد کند که میخواهد یک کارخانه موتاز اتومبیل یا یک کارخانه لاستیک‌سازی تأسیس نماید چنانکه با و بگویند که این صنایع فعلاً در سطح سوم یا چهارم فوریت قرار دارند مشارالیه مخالفت کرده و خواهد گفت که او یک سرمایه‌گذار متخصص در اتومبیل

ولاستيك است و فقط بدین دو رشته علاقه دارد ، حال آن دولت میخواهد قبول کند میسواهد نکند. البته این آقای سرمایه‌دار خارجی بدان جهت فقط بدین رشته‌ها علاقمند است که جز تسلط بر بازار اتومبیل ولاستيك کشور مورد بحث و گاهی هم بازار کشورهای همسایه هدفی ندارد و بخوبی میدانند که وقتی مؤسسات خود را مستقر نمود بسادگی از تمام اقدامات دولتی یا اداری استفاده خواهد کرد تا انحصار یا تقریباً انحصار ساخت این محصولات را بدست آورد زیرا صنعت او با کار بومی درهم میامیزد و نفع غلبه بريك بازار بیش از مزایا یا ارجحیت‌هایی که در مقابل فلان یا بهمان صنعت بدو اعطا کنند برایش سودآور است. او چون مسئله را بدینصورت مطرح میکند یا باید شرایط او را بپذیرند و یا او حاضر سرمایه‌گذاری نخواهد بود، و چون مقامات کشور از فرط کمبود کارآشفته‌ها حالتد بالاخره بله را میگویند زیرا بهرجهت چندصد یا هزار کارگر به کار گماشته میشوند.

بدین ترتیب این سرمایه‌گذاری «برای يك رشد متعادل چندان سودی» نخواهد داشت، ضروریات درجه سوم و چهارم جلوتر از ضروریات درجه اول جای خواهند گرفت. این ضرورت‌های درجه اول باین علت از طرف سرمایه‌گذاران خارجی کنار گذاشته میشود که معمولاً کمتر سودآورند و اینطور بی‌واسطه تسلط بر بازارها را تأمین نمیکند.

بنگاه خصوصی خارجی، باین ترتیب نه تنها در اثر انتقال رسمی یا پنهانی قسمت اعظم منافع خود دارای نقش تسریع‌کننده نیست و در جریان رشد چند جانبه‌کشوری که در آن کار میکند نقش بسیار ناچیزی دارد، بلکه در برنامه رشد کشور میزبان نیز، جز در موارد بسیار استثنائی، همکاری نمیکند. بنگاه خصوصی خارجی بطور کلی از تمام جهات به نرله يك امتیاز گیرنده خارجی در آن کشور شناخته میشود .

آیا به منظور احتراز از این تهمت است که سرمایه‌های خصوصی خارجی

بیش از پیش با سرمایه‌های خصوصی داخلی و بعضی اوقات با سرمایه‌های دولتی کشور میزبان شریک میشوند و در نتیجه روز بروز بر تعداد بنگاههای مختلط افزوده میشود؛ بعقیده دانیل اسپنسر Daniel Spencer (منقول از خمزه علوی) که در مورد هندوستان مطالعه کرده «ضرورت دور زدن قوانین هندوستان در مورد نظارت بر واردات علت اصلی وجود سرمایه‌گذارهای مختلط میباشد و نظری را که ماقبلاً گفتیم تایید مینماید: «بسیاری از بنگاههای مانوفاکتوری آمریکائی به فروش ماده اولیه (پایه تولید کارخانه‌ای) وارده از آمریکا بیش از خارج کردن سود از کشور هندوستان علاقمندند. بنابراین هدف این نیست که حداکثر سود سهام از شعبه‌های هندی بدست آید بلکه هدف اینست که بازار محصولات کارخانه‌ای حداکثر توسعه یابد تا بدینوسیله کارخانه آمریکائی مادر بتواند تولید خود را تا حداکثر ممکن افزایش دهد». دانیل اسپنسر، که بعقیده او سرمایه‌گذاری مختلط آخرین شکل سرمایه‌گذاری خارجی در هندوستان است، بازچنین مینویسد: «در اینحالت منافع هندی، نسبت به منافع خارجی که جزء کوچکی از سرمایه را صاحب است موضع مسلطی را تشکیل میدهد. این جزء احتمالاً به ازاها تهیه ماشینها و خدمات فنی واگذار شده است. در حقیقت این ترتیبات میتوانند به منزله یک توسعه قرارداد همکاری فنی تلقی گردد که خود موجب گشایش دری بیابازار هندوستان میشود. شرکت خارجی از قرار دادی نفع میبرد که نقش تهیه‌کننده کمک فنی و مادی باو بدهد و در قبال بنگاههای رقیبی که برای کسب قراردادهای جدید تلاش میکنند برای او امتیاز قائل شود»

این تحلیل در اساس مؤید تجزیه و تحلیلی است که میتوان درباره سرمایه‌گذاری مختلط در اکثر کشورهای دیگر، مثلاً در مراکش، بعمل آورد. در آنجا سرمایه‌های خارجی غالباً یا با سرمایه‌های خصوصی مراکشی یا با سرمایه‌های دولتی این کشور یا با هر دو شریک شده‌اند. سرمایه خارجی با بزرگواری کاملی می‌پذیرد که از لحاظ نسبت سهام در شرکت‌ها در اقلیت باشد و حتی برای اثبات

حسن نیت خویش این موضوع را خودش پیشنهاد میکند. حتی تا آنجا پیش میرود که قبول میکند مدیر کل شرکت هم مراکشی باشد و تنها یک معاون یا مدیر فنی اکتفا می نماید. خوب، چرا بیش از این توقع داشته باشد؟ او میداند که مؤسسه نمیتواند بزنگی خود ادامه دهد مگر با گواهی نامه خارجی. با مواد خارجی، با تجهیزات خارجی و بالاخره با سرمایه فنی خارجی. درست است که سرمایه بومی اکثریت سهام را دارد ولی فقط یک سرمایه اسیر است. سرمایه گذاری مختلط شاید بدترین شکل بهره کشی استعمار نو باشد، زیرا سرمایه های ملی کشور میزبان را بزنجیر میکشد و آنها را از حیطة ملیت خودشان خارج میکند.

برعکس میتوان نمونه ای از تأسیسات صنعتی جهان سوم را که بوسیله کشورهای سوسیالیستی ایجاد شده نامبرد. کارخانه قند سیدی سلیمان در مراکش که بوسیله لهستانها ساخته شده یک نمونه است. در اینجا ابتکار بدست کشور توسعه نیافته است که با توجه به وضع موجود خود پدیرستی صنعتی را انتخاب کرده است که سبب شده تا هم یک ماده خام محلی (چغندر قند) مورد استفاده قرار گیرد و هم یکی از حواجج درجه اول بازار داخلی را تأمین کند. آیا کشورهای لهستان برنده مناقصه بین المللی و سازنده کارخانه، با این ترتیب، نقشی هم بجز ساختن کارخانه داشته است؟ منافعه کار لهستانی در پروژه خود آنقدر از عوامل محلی استفاده میکند که هیچگاه تا این حد از این عوامل استفاده نشده است. دولت لهستان کارخانه را ساخته، کادرها و تکنیسین های مراکشی را برای اداره کارخانه تربیت کرده و تحویل داده، و مهندسین خود را تا موقع لازم در آنجا باقی گذاشته، و پس از این کارها بوطن خود بازگشته است. پرداخت بهای کارخانه در چندین سال عملی میشود و این پرداخت با کالاهای مراکشی صورت میگیرد. این کارخانه به سرمایه های دولتی مراکش تعلق دارد، بوسیله آن دولت بهره برداری میشود و سود آن تنها عاید اقتصاد مراکش میگردد،

کارخانه با سازندگان لهستانی خود دیگر پیوندی ندارد و فقط بخاطر قطعات یدکی به لهستان بسته است که آنهم اجتناب ناپذیر میباشد.

میدانیم که در سایر موارد و در سایر کشورها تعاونها و کمکهای فنی کشورهای سوسیالیستی بدون شك همیشه به نحو اکمل نبوده است. ولی بجرأت میتوان گفت که این کمکها هیچگاه بدرجۀ «تسلط» بر اقتصادیات کشور میزبان نرسیده است. در همین جاست که برآستی میتوان از کمک سخن گفت.

این فصل بما امکان داد که میزان تخمینی همکاریهای مالی دولتی کشورهای سرمایه داری پیشرفته را به کشورهای جهان سوم ارزیابی کنیم. مبلغ این کمکها، چه دوجانبه و چه چندجانبه، چه بصورت بلاعوض و چه بصورت قرضه کلا در هر سال تقریباً به $4/5$ میلیارد دلار میرسد. احتمال اینکه این مبلغ تا حد قابل ملاحظه، یا حتی بمقدار اندک، افزایش یابد بسیار ضعیف است، و احتمال اینکه این کمک بتواند حرکت اقتصادیات کشورهای جهان سوم را سرعت قطعی بخشد حتی در خوش بین ترین فرضیهها، نیز صفر است.

کمک دولتی دوجانبه، که از دور خیلی هم مهم بنظر میآید، کشورهای جهان سوم را از نظر سیاسی بیردگی میکشاند و از نظر اقتصادی منقاد میکند. این کمکها بنحوی پرداخت و دریافت میشود و مورد استفاده قرار میگیرد که محافل سوداگر کمک کننده و اولیگارش محلی کشور گیرنده کمک را تقویت میکند. کمک دولتی چندجانبه هم بوسیله مؤسسات بین المللی ای داده میشود که تحت سیطره کشورهای امپریالیستی هستند. با اینکه از نظر تکنیکی این کمک بهتر از کمکهای دوجانبه مصرف میشود، مع الوصف تابع يك هدف اساسی است: آنتی کمونیسم. اکنون گرایش به سوی تقلیل کمکهای دوجانبه و ازدیاد نسبی کمکهای بین المللی بچشم میخورد.

سرمایه گذارهای خصوصی کشورهای استعماری در جهان سوم طی سالیان اخیر کاهش یافته اند در حالیکه سرمایه گذارهای خصوصی متقابل بین کشورهای

استعماری رو به افزایش است. سرمایه گذاریهای خصوصی استعماری در جهان سوم همچنان بیزان زیاد بسوی دستگاه‌های مولد انرژی (نفت) و مواد اولیه هدایت میشود. با اینهمه مقداری از سرمایه‌ها - یا مستقلاً و یا بشکل «مختلط» - بجانب صنایع کارخانه‌ای رومینهند؛ این رشته‌ها که غالباً در ارجحیت هم میباشند غیر ضروری هستند و از احکام بازار تبعیت میکنند، و در نتیجه موجب عدم تعادل اقتصادی کشور پذیرنده میشوند. سرمایه‌های خصوصی امپریالیستی که در جهان سوم بکار میآفتند ارزش اضافی هنگفتی بدست میآورند که قسمت اعظم آن از طریق قانونی و یا از راه قاچاق خارج و بسوی پایتخت‌های کشورهای غربی سرازیر شده و در آنجا در راه تراکم و تقویت سرمایه‌داری مصرف میگردد. این جریان ثروت بسوی کشورهای استعماری (که علاوه بر سود و قسط استهلاک وام‌های دولتی صادر میشود) بر تعادل پرداختهای جهان سوم بشدت سنگینی میکند؛ انبوه منافع را که به جریان رشد متراکم کشور میزبان منتقل شده میرباید، و در اینجاست که بنگاههای خارجی از شکل‌های گوناگون «امتيازات» نام میبرند.

تكملة ۱:

در سال ۱۹۶۵ چاپ جدیدی از نشریه «جریان بین‌المللی سرمایه‌های درازمدت و اعانات دولتی»، که به سال‌های ۱۹۶۰-۶۲ اختصاص داشت منتشر شد. ولی در برخی از ارقام گزارشهای قبلی تجدید نظر بعمل آمده بود. بطور کلی این گزارش تقریباً ۹٪ مبلغ جریان خالص سرمایه‌های دولتی کشورهای صنعتی در جهان سوم را برای سال ۱۹۶۰ بالا برده است. معذالك سهم سرمایه‌هایی که از کشورهای سوسیالیستی آمده معین نشده و از ارقامی که حذف شده و یا زیاد گردیده ذکر بی میان نیامده است.

مسئله هرچه باشد از این سند تازه چنین برمیآید که سرمایه‌های دولتی که کشورهای توسعه نیافته از منابع مختلف دریافت کرده‌اند افزایش یافته است. وام‌های بلاعوض از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۶۲ از ۲۳۸۴ به ۲۷۴۸ میلیون

۱- این قسمت در چاپ سال ۱۹۶۷ به چاپ قبلی کتاب اضافه شده است.

دلار و قرضه‌ها در همین مدت از ۱۷۴۷۷ به ۱۹۶۷ میلیون دلار رسیده است. در جمع این دو نوع سرمایه وارد، افزایش از ۴۱۳۱ به ۴۷۱۷ میلیون دلار (معادل ۱۴٪) بوده است. اضافه می‌کنیم که در سال ۱۹۶۱ مجموع وام‌ها معادل ۴۹۳۶ میلیون دلار بوده. ولین امرپیش‌بینی نویسندگان و بررسی اقتصاد جهان در سال ۱۹۶۲، را تأیید نمود (به فصل چهارم این کتاب، قسمت دوم مراجعه شود). این ارقام تازه در عین حال نتیجه گیری‌های ما را هم درباره مبلغ کمک دولتی به کشورهای جهان سوم تأیید مینماید.

اما درباره سرمایه‌گذاریهای خصوصی خالص که در نشریه قبلی برای سال ۱۹۶۰ و همچنین معدل سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ حدود ۱۱۰۰ میلیون دلار ذکر شده بود، در نشریه جدید این مبلغ برای سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ بترتیب ۱۱۹۸، ۱۰۳۲ و ۱۱۹۴ میلیون دلار آمده است. مدرک فوق دقیقاً تعیین میکند که سرمایه‌های خصوصی، بویژه بخاطر سودهای مطمئن و فراوان، بیشتر بسوی مناطقی کشیده میشود که دارای روابط تجاری قدیمی با کشورهای سرمایه‌گذار داشته‌اند.

بالاخره مدرک مورد بحث درباره فشار و تنهداتی که بر کشورهای میزبان وارد می‌آید اطلاعات جالبی بدست داده است؛ در کشورهایی که سرمایه‌گذاری خارجی استعماری اهمیت زیاد دارد و اریز سود و سود سهام نسبت به منابع ارزی آنها سنگین است. طی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ کشورهای آمریکای لاتین معادل ۱۲٪ کل منابع ارزی خود را بصورت کمک دولتی و سرمایه خصوصی دریافت داشته ولی ناگزیر شده‌اند که ۱۷٪ منابع ارزی خود را بعنوان سود و سود سهام پردازند. آسیای غربی هم در همان مدت از طریق ورود سرمایه‌های دولتی و خصوصی ۱۸٪ کل منابع ارزی خود را تأمین کرده ولی در عوض ۳۳٪ این منابع بابت سود و بهره از این منطقه خارج شده است.

فصل پنجم

نوعی از قرار دادهای نو استعماری : همکاری با بازار مشترک اروپائی.

پس از اینکه مناسبات اقتصادی بین امپریالیسم و جهان سوم را بطور عینی ملاحظه نمودیم جالب است به بینیم که امپریالیسم جدید، در آخرین لحظات محو استعمار، در خلال تأسیسات و قراردادهائی که به کشورهای توسعه نیافته نو استقلال پیشنهاد میکند چه هدفی دارد؟ ۶ کشور عضو بازار مشترک اروپائی، که به استثنای لوکزامبورگ همه از استعمارگران سابق میباشند، در ژوئیه ۱۹۶۳ در یاوونده^۱ یک قرارداد همکاری بین جامعه اقتصادی اروپا (C.E.E.) و ۱۸ کشور افریقائی امضا کردند که از این لحاظ میتواند بمنزله آزمایشی تلقی شود.

در اینجا فرض می کنیم که خواننده ما اساسنامه جامعه اقتصادی اروپا، یعنی معاهده رم را که در تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۵۷ به امضاء رسیده میدانند و جز در موارد لازم از مقررات آن سخنی نخواهیم گفت. ولی در عوض بی فایده نیست بدانیم که جامعه اقتصادی اروپا چیست و هدفهای کلی و اساسی آن را خاطر نشان سازیم.

بنقیده آندره فیلیپ (فرانس ابرواتسور، ۹ اوت ۱۹۶۲) « امروزه کشورهای صنعتی با چنان انقلاب تکنیکی درگیرند که هر گونه پیشرفت

۱ - Yaoundé یاوونده یکی از شهرهای کشور کامرون در افریقای

غربی است.

اقتصادی و اجتماعی را در دایره ملی ناممکن میسازند. بدین ترتیب بعقیده مؤلف وهدف مؤسسه جامعه اروپائی از ایجاد يك بازار خیلی وسیع آن بود که از این دوروتسلسل خارج شودواز این پس بتواند سیاست مؤثری اعمال نماید. ولی آقای آندره فیلیپ جوانب سیاسی جامعه اقتصادی اروپا را مخفی نمیکند. او امید دارد که بازار ۶ گانه، بخصوص با الحاق بریتانیای کبیر، گسترش یابد زیرا «حضور بریتانیای کبیر بستگی قطعی اروپا به آمریکا را تأمین مینماید و در آینده هر گونه تلاش در راه سیاست بی طرفی را ناممکن میسازد». سپس کمی بعد درباره وفاداری نسبت به همبستگی آتلانتیک موعظه میکند.

جالب است که ملاحظه می کنیم «انستیتوی اقتصاد جهانی» و مناسبات بین المللی «آکادمی علوم شوروی» در آراه خویش درباره ائتلاف امپریالیستی اروپای غربی (بازار مشترك) با زبان و دیدی کاملاً متفاوت از جامعه اقتصادی اروپائی تحلیلی بعمل می آورده که در مقیاس وسیعی تحلیل قبلی را تأیید میکند: «الحاق اروپای غربی تلاش سرمایه انحصارگر است برای آشتی دادن شکل سرمایه داری خصوصی اقتصاد و نیروهای مولده ای که از مرزهای ملی گذشته اند... رهبران قدرت های امپریالیستی بر آنند تا این ائتلاف را به اتحاد مقدس ارتجاع برای مبارزه علیه سوسیالیسم، جنبش کارگری، جنبش آزادیخواهان ملی و دموکراتیک بدل کنند و آنرا بصورت شالوده اقتصادی دسته بندی تهاجمی ناتو در اروپا در آورند» (روزنامه اومانیتته ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۲). دوایده اساسی در هر يك از این دو ارزیابی به چشم میخورد: جامعه اقتصادی اروپا از یکسو مؤسسه ای است از يك ائتلاف اقتصادی که هدفش افزایش قدرت يك گروه بندی از دول سرمایه داری که از نظر صنعتی بسیار نیرومند و از لحاظ فنی در مدارج عالی هستند، از سوی دیگر این مؤسسه اقتصادی از سیاست آتلانتیک و ناتو انفکاک ناپذیر است و هدفش تقویت قدرت و الحاق است. این مؤسسه به اردوگاه امپریالیستی خدمت میکند و آلت محاربه ایست علیه گروه کشورهای سوسیالیستی. این دو جنبه هر گز نپایستی از نظر محوشود، مخصوصاً وقتی که مسئله مناسبات بین جامعه

اقتصادی اروپا و کشورهای در میان باشد که تاکنون تحت تسلط امپریالیست بوده اند .

جامعه اقتصادی اروپایی هیچوقت نسبت بجهان سوم بی توجه نبوده است. در همان سر آغاز معاهده رم، شش کشور اعلام میکنند که هدفشان و تحکیم رسته‌هایی است که اروپا را به کشورهای ماوراء بحار وصل میکند، و علاقمندند که توسعه رونق آنها را بر پایه اساسنامه سازمان ملل تأمین نمایند. کلمه «تحکیم» خود نشان دهنده يك برنامه است.

معاهده، خود از یکطرف الجزیره و مناطق ماوراء بحار فرانسه را بهم مربوط میسازد، و از طرف دیگر کشورهای و سرزمینهای غیر اروپایی را که با بلژیک، فرانسه، ایتالیا و هلند روابط ویژه‌ای دارند، بهم پیوند میدهد. بالاخره دولتهای امضاء کننده در اعلامیه‌هایی که بقرارداد ضمیمه شده است اعلام داشته‌اند که به منظور انعقاد قراردادهای همکاری اقتصادی با کشورهای مستقلی که عضو مناطق پولی آنان هستند حاضرند وارد مذاکره شوند. بعلمت اینکه پس از امضای قرارداد رم بسیاری از کشورهای افریقایی مستقل شده بودند عقد قرارداد ژوئیه ۱۹۶۳ یا اوئده غیر قابل احتراز بنظر میرسید. از آن بعد میبایستی سیستم تعاونی‌ای را که در معاهده رم پیش‌بینی شده بود بصورت قرارداد درآورد. و این دقیقاً تغییر شکل قطعی استعمار به استعمار نوین است، زیرا همانطوریکه خواهیم دید با وجودیکه بر سر قرارداد جدید، مذاکرات یکسال بطول انجامید معذالک همان مقررات اساسی قرارداد تحمیلی قبلی را در بردارد.

میتوان گفت که استعمار برای خود ابزارهایی بدست آورده که وجود کامل «پیمان استعماری» را امکان پذیر میسازند. مهمترین این ابزارها عبارتند از: اتحاد گمرکی یا منطقه مبادله آزاد بر حسب اینکه کدامیک مقتضی باشد؛ جریان آزاد سرمایه‌ها که عموماً در يك ائتلاف پولی گرد آمده‌اند.

کشور «متروپول» از طریق اتحاد گمرکی یا مبادله آزاد میتواند مواد اولیه مورد نیاز صنایع خود و همچنین محصولات عظیم استوایی مورد نیاز بازار مصرفش را بدون حقوق گمرکی از مستعمرات خود دریافت دارد. برعکس بازارهای مستعمرات و کشورهای وابسته محفوظ و مختص تولیدات کارخانه‌ای و تجاری اومیباشد.

جریان آزاد سرمایه‌ها امکان میدهد که در کشورهای مستعمره تأسیسات استخراج مواد اولیه و مخصوصاً مواد معدنی ایجاد شوند، و همچنین امکان میدهد که همه گونه مؤسسه تجاری یا بانکی بوجود آید و منافع بیهساب خود را بطوری حد و حصر و بدون حساب و کتاب و کنترل بیرون ببرد.

بخوبی میتوان احساس کرد که این وسایل و ترتیباتی که استعمار به منظور شکوفندگی خویش بوجود آورده نمیتوانند در جهت عکس عمل کنند، یعنی نمیتوانند به مستعمرات سابق کمک کنند تا از استعمار رهایی یابند و برای مبارزه علیه عقب ماندگی و بهره برداری مستقل از ثروتهای طبیعی خویش استقلال اقتصادی بدست آورند. انسان با همان وسیله‌ای که کشت میکند نمی‌درود. اتحاد گمرکی و مبادله آزاد هر گونه صنعتی شدن واقعی را مانع میشوند، زیرا صنایع جوان نمیتوانند بدون حمایت در مقابل صنایع نیرومند اروپائی، که قادرند در موقع لازم دست به دمپینگ بزنند، مبارزه کنند. جریان آزاد سرمایه‌ها به شرکتهائی که در مستعمرات سابق مستقر شده و یا مستقر خواهند شد امکان میدهد که منافع تحصیل شده را خارج کنند و این امر با تراکم سرمایه، که برای رشد ضروری است، سازگار نیست. جریان آزاد سرمایه‌ها بعلاوه با خودمختاری پولی نیز مغایر است و بدون خودمختاری پولی نیز استقلال چیزی جز صورت ظاهر نمیتواند باشد.

در نتیجه، این ترتیبات دوگانه اساسی که تمام ویژگیهای استعمار را

۱- فروش کالا به قیمت ارزاتر از نرخ عادی بازار به منظور ورشکست کردن رقیب.

دارند دو معیار بدست میدهند: هر کشور و یا گروه کشورها که بخواهند این ترتیبات را در قبال مستعمرات سابق حفظ کنند نئوکلنیالیست هستند؛ هر يك از کشورهای جهان سوم که این ترتیبات را بنحو مداوم بپذیرند نئوکلنیالیسم را، آگاهانه و یا ناآگاهانه، پذیرفته‌اند.

حال ببینیم معاهده یا اوئده چیست؟

الف - این قرارداد بین جامعه اقتصادی اروپا و ۱۸ کشور افریقائی، نظامی ایجاد میکند که در حقیقت يك اتحاد گمرکی نیست بلکه يك منطقه مبادله آزاد میباشد. هیچ مقرراتی ۱۸ کشور را وادار نمیکند که تعرفه‌های گمرکی خود را در ردیف تعرفه‌های خارجی مشترك جامعه اقتصادی اروپا (همانطور که مثلا در مورد مشارکت یونان هست) درآورد. منطقه مبادله آزاد برعکس از نوع خیلی قدیمی‌تر و دارای میدان عمل زیادتری است:

۱- از نقطه نظر گمرکی، شش کشور اروپائی لغو حقوق گمرکی را که بوسیله قرارداد رم بین خودشان پیش‌بینی کرده بودند بلافاصله در مورد محصولات ۱۸ کشور افریقائی نیز بکار بردند و از پرداخت حقوق گمرکی معاف شدند. این ۶ کشور همچنین از ابتدای اجرای قرارداد، تمام حقوق گمرکی و مالیاتهای مربوط به تولیدات کشورهای ۱۸ گانه را - از قبیل آناناس، نارگیل، قهوه خام، چای، فلفل، میخک، جوزبویا، وانیل، کاکائوی خوشه - حذف کردند. متذکر میشویم که اینها همه محصولات و مواد خامند که در مورد غالب آنها هر گونه شرایط بسته‌بندی به منظور فروش مستقیم از اختیارات کشورهای وارد کننده است و کشورهای افریقائی‌عضورا مجبور میکنند که آنها را بدون تغییر صادر نمایند.

برعکس ۱۸ کشور افریقائی وظیفه دارند که در مدت ۶ ماه يك تعرفه مساوی برای تولیدات هر يك از ۶ کشور اروپائی تنظیم کنند. همچنین ۱۸

کشورموظفند که بتدریج (به مقیاس ۱۵٪ در هر سال و هر چه سریعتر) حقوق گمرکی و مالیاتهای متقابل را در مورد محصولات که منشأ آنها ۶ کشور اروپایی است حذف نمایند. بدینسان قاعده براینست که بتدریج حقوق گمرکی را به نفع ۶ کشور اروپایی از بین ببرند و تبعیض میان آنان قائل نشوند.

معدالك يك ماده استثنائی که از قرارداد قبلی گرفته شده پیش بینی میکند که هر يك از دول مشترك ۱۸ گانه آفریقائی میتواند حقوقی را که برای رشد اقتصادی و صنعتی و تغذیه بودجه خود ضرور میداند حفظ نماید. بر سر همین ماده نجات بخش سر و صدای بزرگی برآه انداختند که جامعه اقتصادی اروپا با توسعه آفریقا مخالفت ندارد و بهیچوجه نواستعمار نیست. اما صورت جلسه شماره ۱ ضمیمه قرارداد تأیید میکند که آن قسمت از حقوق که در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۲ اجرا شده نمیتواند مورد تأیید قرار گیرد و در نتیجه حقوق حمایتی نمیتواند تدوین و اعمال گردد مگر پس از تماس با شورای همکاری، و مشاورهای که بر طبق تقاضای جامعه اقتصادی اروپا صورت خواهد پذیرفت. در نتیجه حفظ یا ایجاد حقوق حمایتی به موافقت شورای همکاری موکول شده است؛ و شورای همکاری سازمانی است با حقوق مساوی اعضای که باتفاق آراء از میان جامعه اقتصادی اروپا و دولت های آفریقائی برگزیده میشود. با احتمال زیاد حقوق مختلفی از این نوع ممکنست تقاضا و کسب گردد؛ جامعه اقتصادی اروپا اگر یکرشته امتیازاتی ندهد در واقع کار عاقلانه ای نکرده است. اما این امتیازات نوعی تخلف از مقررات است که برای اجرای آن یکرشته ترتیبات در نظر گرفته شده است. اتفاق آراء در مورد جامعه اقتصادی معادل يك حق و تو است. نتیجه آن خواهد شد که کشورهای ۱۸ گانه در توسعه اقتصادی خود آزادی ندارند، بلکه تحت قیمومت میباشند، و فقط میتوانند به بعضی تخلفات، یعنی پیشنهادات اصلاحی دل خوش کنند که در واقع آنها را خفه میسازد. وقتی قرارداد تأمین حقوقی را، که برای پاسخ به نیازهای توسعه اقتصادی کشورهای مشترك

افریقائی ضروری است جز از طریق «تخلف از مقررات» برسمیت نمیشناسد آیا خود «لقمه را نبلمیده است»؟ و آیا این خود اعتراف باین مسئله نیست که قرارداد با توسعه اقتصادی و صنعتی شدن کشورهای آفریقائی مخالفت میکند؟ و فقط پیشنهادات اصلاحی را در آن مجاز میدانند؛ و اگر پیشنهاد اصلاحی هم میدان عمل وسیع تری از قاعده داشته باشد در آن صورت خود يك قاعده خواهد بود نه يك تخلف از قاعده.

۲- قرارداد قید میکند که در زمینه خلع سلاح احتمالی کشورهای ۶ گانه اروپائی محدودیت‌های کمی را، همانطور که در روابط متقابل بین خودشان معمول است، در مورد کشورهای ۱۸ گانه آفریقائی نیز ازین بپسند.

در عوض دولت‌های آفریقائی عضو بایستی حداکثر در مدت ۴ سال تمام محدودیت‌های وارداتی را در مورد مصنوعات شش کشور اروپائی لغو کنند. این لغو محدودیت‌ها بایستی تدریجی باشد. مانند خلع سلاح گمرکی، در اینجا نیز موارد استثنا بر قاعده‌ای پیش‌بینی شده است که به کشورهای ۱۸ گانه اجازه میدهد که به منظور توسعه صنعتی و مقابله با نیازمندی‌های صنعتی خویش محدودیت‌هایی حفظ و برقرار نمایند؛ در مواردی هم که در موازنه پرداخت‌هایشان اشکالی بوجود آید و یا بعلت مقتضیات ناشی از سازمان‌های محلی بازارهای موجود در مورد محصولات کشاورزی در دسرهایی فراهم شود میتوانند چنین محدودیت‌هایی را بوجود آورند. ولی این تغییرات استثنائی نیز موکول بیک مشاوره قبلی در شورای همکاری میباشد. نکته‌هایی که قبلاً گفته شد در اینجا نیز صادق است.

۳- اکنون به مقررات بسیار مبهم در مورد برخی از محصولات کشاورزی و سیاست بازرگانی میپردازیم. متذکر میشویم که طبق یکی از مواد نجاتبخش قرار داد، اگر اختلالات جدی در بخشی از فعالیت‌های اقتصادی یکی از کشورهای ۶ گانه و ۱۸ گانه و یا در مجموعه هر يك از آنها پدیدار شود، کشورهایی که در معرض این اختلالات هستند اجازه دارند هر گونه اقدامی را

که ضرورت تشخیص دهند بمرور اجرا گذارند. توصیه شده که در اینگونه موارد نیز اقدامات متخذه بایستی حداقل اختلال را در امور و وظایف مربوط به همکاری ایجاد نماید و بمنظور رفع دشواریهای پیش آمده از حدود کاملاً غیر قابل احتراز بایستی تجاوز کند.

ب- قرارداد جدید همکاری میان جامعه اقتصادی اروپا و ۱۸ کشور افریقائی برای اتباع و شرکتهای شش کشور اروپائی در کشورهای هیجده گانه وبالعکس حقوق نامحدودی قائل است که مبتنی بر ترتیبات متقابل از یکطرف وعدم محدودیت از طرف دیگر میباشد. این کلمه بالعکس از نظر روحیه مساوات طلبی آرامبخش است و هر انسان شریفی را تحت تأثیر قرار میدهد: اگر کار گزاران و تراستهای کشورهای ۶ گانه بتوانند در کشورهای متعاقد مستقر گردند کار گزاران و تراستهای ۱۸ کشور نیز میتوانند در ۶ کشور اروپائی مستقر شوند. چه کسی جرأت دارد ادعا کند که این اقدام مساوات طلبانه جنبه نشو و کنفالیستی دارد؟

اما معذالك اقدامات مربوط به حرکت سرمایهها توجه ما را بیشتر بخود جلب میکند. معاهده قید میکند که کشورهای ۱۸ گانه میکوشند تا در مبادلات هیچگونه محدودیتی بوجود نیاورند و از این طریق نظم سرمایه گذاریها و پرداختهای جاری مربوط به حرکت سرمایههای اتباع کشورهای ۶ گانه را تحت تأثیر قرار ندهند. معاهده همچنین میافزاید که کشورهای ۱۸ گانه متعهد میشوند که حداکثر از اول ژانویه سال ۱۹۶۵ با اتباع و شرکتهای کشورهای ۶ گانه که سرمایه گذاری کرده اند بر پایه اصل مساوات رفتار کنند و درباره آنچه که مربوط به حرکت سرمایه ناشی از این سرمایه گذاریها است این اصل از هنگام اجرای قرارداد اعمال شود.

پنا بر این ما باید دیگر بقاعده عدم تبعیض بین ۶ کشور از جانب ۱۸ کشور برخورد می کنیم. اگر بخاطر نیاوریم که هر یک از کشورهای ۱۸ گانه به يك منطقه پولی تعلق دارد که سر نخ آن در دست یکی از شش کشور اروپائی است

نمی‌توان میدان عمل این قاعده را ارزیابی کرد. از ۱۸ کشور ۱۴ تای آن متعلق به منطقه فرانک فرانسه و ۳ تای آن متعلق به فرانک بلژیک و یکی هم به لیر ایتالیا تعلق دارند. در داخل این مناطق گردش و انتقال سرمایه آزاد است. هر یک از کشورهای ششگانه در ارتباط با یک یا چندتا از این کشورهای افریقائی از یک سلسله امتیازات برخوردار است و از اینرو قاعده عدم تبعیض معنایش اینست که ۵ کشور دیگر نیز در ردیف کشور ششمی درآیند و جریان آزاد سرمایه در موقع لزوم به‌قرار وقاعده‌ای بین ۶ کشور اروپائی و ۱۸ کشور افریقائی بدل شود. باین ترتیب میان آزادی پرداختها و حرکت سرمایه‌ها از یکطرف و تسهیلات در مورد تأسیسات از طرف دیگر حالت موازات برقرار میماند.

بدینسان جامعه اقتصادی اروپا ادعای قبلی خود را (دائیمه همبستگی که اروپا را به کشورهای ماوراء بحار پیوند میدهد) توجیه کرد و به یک رؤیای قدیمی سورت حقیقت داد و موفق شد از راه پرپیچ و خم قرار داد یا اوئده یک بازار مشترک واقعی اروپائی- افریقائی تشکیل دهد و ۶ کشور اروپائی و ۱۸ کشور افریقائی را در یکجا گرد آورد. در این منطقه جغرافیائی وسیع که در آن اقتصادیات اروپائی و افریقائی مکمل یکدیگرند کالاها بدون محدودیت‌های کمی و بدون حقوق گمرکی مبادله میشوند. این همان مبادله آزاد بشکل قدیمی است که فقط چند پیشنهاد اصلاحی از حدت آن کاسته است. بر این مبادله آزاد کالاها مبادله آزاد مؤسسات و سرمایه‌ها نیز افزوده میشود، و مادرباره وثیقه‌ایکه این سرمایه‌گذارهای خصوصی خارجی به کشورهای جهان سوم تحمیل میکنند بقدر کافی سخن گفته‌ایم و تکرار آن را ضروری نمی‌دانیم.

نتیجه این تصمیمات عبارت خواهد بود از تحکیم تقسیم جهانی کار با خصلت امپریالیستی یعنی عده‌ای صاحب محصولات و مواد اولیه باشند و عده‌ای دیگر صاحب کارخانه‌ها. اگر اروپا استعداد تهیه موز، قهوه، کاکائو یا آکاژو و امثال آن‌ها ندارد کشورهای افریقائی علاوه بر این محصولات براحتمی میتوانند پارچه، چرم و مواد چرمی، انواع روغن‌ها و چربی‌های نباتی تولید کنند.

خودشان از جنگلها و معدنهاشان بهره برداری کنند و خودشان به ایجاد صنایع تبدیلی ناشی از آنها دست زنند. این صنایع و بویژه صنایع پایه بایستی در انتظار سرنوشت بمانند زیرا رژیم یا اوئنده در اساس نمونه تمام عیار رژیم قدیمی استعمار می باشد! فقط از جهات سه گانه زیر با آن تفاوت دارد:

الف - استعمار نو چند جانبه است. بجای يك کشور اروپائی و يك کشور افریقائی ۶ کشور اروپائی از يك طرف و ۱۸ کشور افریقائی از طرف دیگر با هم سروکار دارند. اینجاست که میتوان گفت جامعه اقتصادی اروپا در عمل استعمار را بصورت تعاونی یا دستجمعی اجرا میکند.

ب - استعمار نو بجای اینکه از طریق فتح و غلبه تحمیل شود بصورت قرارداد مشترکی بین گروه بندی دولتهای اروپائی و دولتهای افریقائی درآمده است. این تفاوت هرگز خصلت این استعمار را تغییر نمیدهد، وامضای دولتهای افریقائی در پای قرارداد فاقد چنان نیروی اعجاز آمیزی است که بتواند در اساس آن تغییری بدهد.

ج - این استعمار با پرده تیره ای از ریا و تزویر استوار شده است. استعمار نو در سال ۱۹۶۳ مجبور بود که شکل قدیمی خود را دگرگون سازد. دیده ایم که این استعمار به پیشنهادها و مواد اصلاحی مختلفی تن داده است که زیان آنها از سودشان بیشتر است. حدود قدرت اجرایی این مواد اصلاحی در حقیقت بسیار محدود است ولی در عوض در نظر ناظران سطحی بر باطن امور نقاب میکشند و برای سرودن ترانه طهارت و قدوسیت دول ۶ گانه و ۱۸ گانه آهنکی بدست میدهند. قرارداد همچنین شامل اظهارات زیبایی است که مشارکت را بعنوان وسیله نجات کشورهای افریقائی و عامل توسعه آنها معرفی میکند. اگر انصاف داشته باشیم می بینیم که کار قرارداد به همین جا خاتمه نمی یابد و از کمکهای واقعی و مشخصی نیز نام میبرد که مالازم میدانیم درباره آنها لحظه ای تأمل کنیم.

فصلی از قرارداد به معاضدت مالی و فنی اختصاص داده شده که بموجب آن جامعه اقتصادی اروپا برای مدت ۵ سال مبلغی معادل ۷۳ میلیون

دلار در اختیار ۱۸ کشور میگذارد؛ از این مبلغ ۶۲۰ میلیون دلار غیر قابل پرداخت و ۱۱۰ میلیون دلار آن پرداختنی است. اگر همه این پول سخاوتمندانه يك كاسه شود ملاحظه میگردد كه این سهمیه از پولی كه ساكنین ممالك ۶ گانه اروپایی سالیانه در میدانهای اسپدوانی خرج میكنند بسیار كمتر است و نسبت به جمعیت اروپای كوچك از هر سر يك دلار در سال تجاوز نمیكنند. از این مبلغ بهر يك از مردم کشورهای ۱۸ گانه آفریقائی ۲/۵ دلار میرسد و فقط برابر ۳٪ تولیدات خام داخلی این کشورها میباشد.

با اینهمه کشورهای هیجده گانه نمیتوانند این آتش نذری را بدخواه و بسلیقه خود چاشنی بزنند. در حقیقت پیش بینی شده كه این کشورها از طریق دولت یا گروه دولتها باید به جامعه اقتصادی اروپا مراجعه كنند و پرونده طرحهایی را كه برای آنها تقاضای كمك میشود به این جامعه تسلیم كنند. این جامعه پروندهها را مورد مطالعه قرار میدهد، و بعداً کشور یا گروه کشورهای متقاضی را «از نتیجه تصمیمات در مورد تقاضای وی مطلع میسازد». ما قبلاً یکجا کلمه «قیمومت» را بکار بردیم، در اینجا نیز بایستی آن را تکرار کنیم. این موضوع كه شورای همکاری بایستی به منظور تعیین جهت عمومی تعاون مالی و فنی بر پایه گزارشهای سالانه فرا خوانده شود از فشار قیمومت نمیگاهد زیرا این جهت یابی جنبه ای کلی و مبهم دارد و بارشهای دقیق بررسی و مطالعه کلمه به کلمه پروندهها مناقات دارد.

نکته دیگری كه شایان تذكار میباشد اینست كه قسمتی از كمك کشورهای ۶ گانه به مطابقت دادن تدریجی تولیدات کشورهای ۱۸ گانه با نیازهای بازار گانی یا قیمت های جهانی اختصاص داده شده است. برخی از کشورهای استعمارگر سابق عملاً موافقت میگردند كه تولیدات مختلف مستعمرات خود را به قیمت های بهتری مخصوصاً بیش از قیمت های جهانی بخرند. این امر كه بصورت نوعی ایجاد تعادل متقابل جزئی وجود داشت اکنون دیگر در عصر استعمار جدید چند جانبه مصداق ندارد، زیرا قرارداد برای رسیدن قطعی به قیمت های جهانی

تاریخ‌هایی را پیش‌بینی میکند که بر حسب هر محصول و یا هر گروهی از محصولات کشورهای ۱۸ گانه تفاوت میکند. بدین ترتیب میتوان فکر کرد که آن قسمت از کمک جامعه اقتصادی که تحت تأثیر این نوسانات قرار دارند بسود ۶ کشور اروپائی تمام میشود.

یکی از وجوه مشخصه قرارداد یا اوئنده فقدان اصالت آنست. این قرارداد از نوع قراردادهای «باز» است یعنی سایر دولتهای افریقائی هم میتوانند به آن ملحق شوند. حتی در مورد دولتهائی که بخواهند با جامعه اقتصادی اروپا به توافق‌هایی برسند، بدون اینکه کاملاً با آن همکاری کنند، ظاهراً مراجعه به این قرارداد بمنزله شرط اجتناب ناپذیر این توافق‌ها خواهد بود. این استنباط از مطالعه‌ای که به امضای آندره پوتار André Pautard درباره شروع مذاکره بین کشورهای ۶ گانه اروپا و ۳ کشور افریقائی شمالی در روزنامه لوموند - ۲۳ و ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۴ - بچاپ رسیده حاصل میگردد. در آنجا چنین گفته میشود: برای اینکه کشورهای ۳ گانه مغرب مانند کشورهای ۱۸ گانه خود را به خطر نیاندازند و در بست زیر بار تعهد نروند يك «منطقه مبادله آزاد ترمیم یافته» در نظر گرفته میشود. در این منطقه کشورهای فقیر از نظر گمرکی باندازه کشورهای غنی قربانی نخواهند داد و همه دیوارهایی را که محافظ صنایع داخلی‌شان میباشد خراب نخواهند کرد. این ۳ کشور از توجه به موافقت - نامه‌ای که به وابستگی منجر شود اجتناب میورزند و حتی از اصطلاح «همکاری» بعلت تعهدات سیاسی‌ای که همراه دارد بیم دارند.

همانطور که تعدادی از حکومت‌های کشورهای جهان سوم کمک دولتی بین‌المللی را به کمک دو جانبه ترجیح میدهند، شك نیست که بازار مشترك اروپا بسیاری از رهبران افریقائی را بنحوی اغوا میکند تا آنها را به این فکر وادارد که در اشتراك با این بازار، از طریق حل‌شدن و بسط یافتن در مجموعه‌ای

Association - ۱

از کشورها که تا این زمان با آنان پیوند دوجانبه داشته‌اند، امکان استخلاص از یوغی که برگردن دارند فراهم می‌شود. این نظر بعقیده ما سراپا اشتباه‌آمیز است و از آنجا ناشی می‌شود که نمیدانند امپریالیسم، علیرغم تضادهای داخلی، از وحدت برخوردار است.

ولی فریبکاریهای جامعه اقتصادی اروپا و تبلیغات بسیار وسیعش که با شورویجان همراه است پیش از آنکه بتواند رشد کشورهای ششگانه را بالا ببرد تورم سر بلند میکند. کاهش ساعات کار و بر خوردهای اجتماعی بسط مییابد. جنسها پاد میکند و «معجزه» بی اثر میشود، در عین حال طرحهای بازار مشترک میان کشورهای جهان سوم به ثمر میرسند؛ و بازارهای مشترک آفریقا، بازار مشترک عربی، بازار مشترک کشورهای مغرب بوجود میآید.

این طرحها نشان دهنده نوعی بوقلمون صفتی است که فرانتس فانون Frantz Fanon با فصاحت آنرا افشا کرده است. بدیهی است که اگر کشورهای ۶ گانه اروپائی قرارداد رم را بصورتی دیگر تنظیم نکرده‌اند هرگز باین علت نبوده که ویژگیهای اقتصادی کشورهای سنغال، کامرون و یا تونس را در نظر داشته‌اند، بلکه تابع وضع اقتصادی خود آن ۶ کشور بوده است که بایستی علل سیاسی و استراتژیک را هم، که در آغاز این فصل بدان اشاره شد، بدان افزود. حالا ببینیم چه شباهتی بین اقتصادیات ملی و رشد نیروهای مولده این سوآن سوی مدیترانه وجود دارد؛ در اینجا آنچه را که در فصول ۲ و ۳ بیان داشتیم، و درباره آفریقا هم صادق است، بازگو نمی‌کنیم. فقط بذكر يك مثال اکتفا می‌نمائیم: اگر قبول داشته باشیم که وجود ذوب آهن پایه صنعتی شدن است جالب توجه است که می‌بینیم تمام کشورهای ۶ گانه اروپائی دارای صنایع آهن هستند و حال آنکه با استثنای اتحادیه جنوب آفریقا هیچ کشور آفریقائی دیگر هنوز ذوب آهن ندارد.

اما بازارهای مشترک آفریقائی... این بازارها بچه کار می‌آیند؟ دیدیم

که جهان سوم در مجموع با خودش خیلی کم تجارت دارد. آفریقا که عقب - مانده ترین قسمت جهان سوم است با آفریقا مبادلات خیلی ناچیزی دارد و این بیجز یکی از نتایج مستقیم وضع فعلی نیروهای مولده آفریقا تحت توجهات امپریالیسم چیز دیگری نیست. تا موقعی که این وضع وجود داشته باشد میتوان در آفریقا بازارهای مشترك ایجاد کرد، موانع گمرکی را برداشت و بالاخره مرزها را بروی سهمیه کالاهای وارداتی کشور، و این بهیچ دردی نمینخورد مگر در چند حالت محدود و استثنائی که در مورد آنها هم علیی خاص وجود دارد. آیا اساساً کشورهای آفریقائی به کدامیک از کشورهای دیگر آفریقا چوب، قهوه، کاکائو، موز و یا روغنهای گیاهی خود را میفروشند؟ کدامیک از کشورهای سه گانه مغرب (مراکش، الجزیره تونس) فسفات، مرکبات، شراب و تره بار خود را به یکی دیگر از کشورهای مغرب میفروشد؟ بالاخره مواد معدنی و کائوچو و فیبرهای سخت که در کشورهای آفریقا تولید میشود در کدامیک از کارخانههای این قاره به مصرف میرسند. این نظامهای تولیدی است که بر همه چیز حاکم است و همین نظامهاست که قبل از همه چیز باید دگرگون شوند.

معاهده ای که ۱۸ کشور آفریقائی را بیاباز مشترك مربوط میکند، به منزله تلاشی است که روابط میان گروهی از کشورهای امپریالیستی و مجموعه ای از کشورهای جهان سوم را بصورت قراردادی در آورند و آنها را رسمیت دهند. این قرارداد نشان میدهد که امپریالیسم در سال ۱۹۶۳ همچنان به اصول خود وفادار است. سیستمی که ایجاد شده همان چهره است که نقابی تازه بر خود زده؛ داروی تلخ همان قراردادهای استعماری قدیمی است که آنرا با شربت قاطی کرده اند باین منظور که اذهان را سرگردان سازند. کمکهای کشورهای ۶ گانه اروپائی بمنزله شربتی است که با آن قرص دوارا فرود دهند.

بزرگترین نوآوری این عامل، در عبور از روابط دو جانبه به روابط چند
جانبه امپریالیستی نهفته است. فعالیت امپریالیسم بتدریج جنبه ملی خود را
از دست میدهند.

فصل ششم:

نتیجه

در پایان هر يك از فصول نتیجه حاصله از آن را نیز بصورت خیلی مختصر تلخیص کردیم که ما حاصل آنها به استنتاج کلی زیر منجر میشود: در عصر استخلاص از استعمار سیاسی، استثمار امپریالیستی کشورهای جهان سوم نه تنها ادامه مییابد بلکه تقویت نیز میشود. آتسیم بین المللی کار امپریالیستی شدت مییابد، کشورهای توسعه نیافته بیش از پیش محصولات اولیه (غذائی، انرژی و مواد اولیه) تولید میکنند و ممالک کاپیتالیستی صنعتی انواع و اقسام کالاهای کارخانه‌ای را تولید و صادر می‌نمایند. شرایط مبادله بزبان کشورهای جهان سوم همچنان توسعه می‌یابد، سرمایه‌های خصوصی کشورهای امپریالیستی که در جهان سوم بکار می‌افتد پیوسته و مقدم بر همه بطرف تحصیل نفت و مواد اولیه رومی‌آوردند، و کسب مستقیم و غیر مستقیم ارزش اضافی همچنان بصورت عامل محرك باقی مانده است. ترتیبات باصطلاح تازه‌ایکه امپریالیسم ایجاد میکند (همکاری با بازار مشترك اروپائی) برای ادامه و تحکیم پیمانهای استعماری سابق مانعی ایجاد نمیکنند بلکه در واقع بر روی آنها پرده استتار می‌کشند. فقط يك چیز تازه پیدا شده است: کمک یا تعاون. ولی امپریالیسم قادر نیست برای قدم نهادن او را از منافش دور سازد و کمک، علیرغم فوایدی که دارد، مختصر تر از آنست که بتواند عملامفید واقع شود. این کمک در عین حال هم جزیه است و هم پرده استتار. بنابراین اساساً هیچ چیز تازه‌ای بوجود نیامده است. خورشید امپریالیسم

کمافی السابق همچنان بر نمی‌آز کره زمین که محروم است می‌تابد و تنها شدت تابش آن افزون گشته است. در اینجا میتوان سخن را پایان داد. معذالك مطلب بدین سادگی هم نیست. نگاه سطحی و اجمالی بدین مسائل برای درک آنها کافی نیست و ممکنست انسان را به اشتباه اندازد. پس بهتر است موضوع را با عمق بیشتری مطالعه کنیم.

برای درک مفهوم واژه امپریالیسم به تعریف یکی از علمای جامعه‌شناسی مراجعه می‌کنیم. این دانشمند قریب نیم قرن پیش، در گرما گرم اولین جنگ جهانی، امپریالیسم را بسنگ تمام تعریف و توصیف کرده است. بدیهی است در نظر نداریم در اینجا تحلیل و توصیف او را از امپریالیسم تکرار کنیم، بلکه فقط اندکی روی دو جنبه امپریالیسم در سال‌های دهم قرن اخیر، که عالم مزبور روشن ساخته است، متوقف می‌شویم. چنانکه معلوم است خصلت امپریالیسم در سال‌های ۵۰ و ۶۰ با آنچه که در سال‌های ۱۰ بیستم می‌خورد یکسان نیست. اگر تکرار آنچه که برای معرفی امپریالیسم در سال‌های ۱۰ بیان شده چندان مفید نباشد برعکس، تحقیق درباره تغییرات چهره امپریالیسم در سال‌های اخیر فایده زیادی در بردارد.

در دوران امپریالیسم صدور سرمایه، و بویژه صدور سرمایه به کشورهای عقب مانده، اهمیت بزرگی پیدا میکند. در اینجا معمولاً منافع زیاد است زیرا مقدار سرمایه اندک، بهای زمین نسبتاً کم، مردها ناچیز و مواد اولیه ارزان است... ضرورت صدور سرمایه معلول و بلوغ زیاد از حده سرمایه‌داری در برخی ممالک است که در سرمایه‌گذاری آنها (بعثت عقب ماندگی کشاورزی و فقر عمومی) سود آور نیست. حمزه علوی تئوری علمی را در این زمینه بدقت تجزیه و تحلیل می‌کند: «نخستین سنگ بنای این تئوری مسئله جریان مازاد سرمایه است که سرعت افزایش مییابد و این بدان علت است که عدم تعادل بین نیروهای مولده گسترش یابنده و مصرف محدود که از خصایص سیستم سرمایه‌داری است

۱- از کتاب «یالاترین مرحله سرمایه‌داری».

روزافزون است.^۱ دو عامل موجب میشود که مازاد سرمایه‌های متراکم در ممالک پیشرفته بسوی ممالک ماوراء بحار گسترش یابد: ۱- مسابقه برای سلطه سرمایه‌داری انحصارها، ۲- جلب سود بیشتر از طریق استثمار کشورهای مستعمره.

ولی ما در فصل چهارم ملاحظه کردیم که سرمایه‌گذاریهای خصوصی کشورهای استعماری در جهان سوم میل به رکود و یا کاهش دارد و برعکس حرکت سرمایه‌های خصوصی بین خودممالک امپریالیستی رو به ازدیاد است و این با نظر علمی قبلی مغایر است. این نظریه که بدون شك در عصر خودش درست و بجا بوده دیگر در شرایط امروزی قابل اجرا نیست. ما ادعا نمیکنیم که در این باره میتوانیم توضیح کافی بدهیم، فقط مطالبی را که به تفهیم مسئله کمک میکند مطرح می‌نمائیم:

اولا معلوم نیست که در تمام موارد يك بنگاه مالی در جهان سوم بتواند بیش از بنگاه مشابه خود در کشورهای صنعتی سودآور باشد. مزد کم، قیمت ناچیز زمین و غیره، در عصری که تکنیک صنعتی بحد اعلائی خود تکامل یافته است ورق‌های پرنده‌ای نیستند، بلکه برعکس کارکنان ورزیده مورد نیاز است که کارآئی‌شان موجب ترقی فراوان کشورهای پیشرفته شده است.

ثانیآرهائی سیاسی از استعماروی ثباتی غالب دولتهای مستقر در کشورهای نو استقلال بقول گزارشهای صندوق بین‌المللی پول بالقوه موجب «فقدان اعتماد» میشود؛ این اصطلاح «فقدان» مانند بزگردان يك ترجیح بند بطور مداوم در نوشته‌های نویسندگان صندوق بین‌المللی پول بچشم میخورد.

ما در اینجا يك واقعیت را بطور برجسته نشان دادیم: سرمایه‌گذاریهای کشورهای استعماری در کشورهای جهان سوم اکثراً بسوی نفت و مواد اولیه متوجه است. و هنگامی هم که بسوی صنایع تبدیلی متوجه میشوند این بدان جهت است که برای حفظ اطمینان بخش بازار خود راه دیگری ندارند. در

۱- امپریالیسم جدید در عصر کنونی. اوت و سپتامبر ۱۹۶۴.

اینگونه حالات هم ملاحظه میشود که با سرمایه‌های دولتی یا خصوصی محلی شریک میشوند، و این شرکت موجب میشود که مزایای مختلفی بدست آورند و در مقابل خطرات سیاسی يك نوع تضمین ایجاد کنند.

سرمایه‌های خصوصی امپریالیسم میدانند که جهان سوم جهانی موقتی و گذراست. امروزه اگر بنا باشد بین يك معدن مس در کاتانگا و يك معدن مس در اروپا یکی را انتخاب کنند، مسلماً معدن مس اروپا را انتخاب میکنند و حال آنکه در اوایل قرن بیستم بدون شك معدن مس کاتانگا را بر میگزیدند. ولی در مورد معادن نفت دیگر مسئله انتخاب وجود ندارد و بایستی آنها را در هر نقطه از زمین که هستند استخراج نمود. برعکس، سرمایه‌های امپریالیستی برای صنایع تبدیلی آزادی انتخاب دارند و بدون هیچ اشکالی امروزه در غالب موارد در کشورهای خودشان کارخانه تأسیس میکنند.

مادرا اینجا با نظر حمزه علوی مواجه میشویم که بعقیده او استعمار نو یا امپریالیسم جدید بیشتر میکوشند که سرمایه‌گذاران را در کشورهای متروپل متمرکز سازند تا بتوانند تولید ملی را توسعه دهند و بر بازار جهانی که با تمام وسایل بر آن دست مییابند تسلط کامل داشته باشند. و: «گرایش بصورت سرمایه چیزی نیست جز یکی از اشکال توسعه کاپیتالیسم انحصاری که طبیعتاً میل دارد بر همه منابع اولیه و بازارهای موجود تسلط یابد».

برعکس آنچه که در اوایل قرن بیستم صحیح بود امروزه بنظر میآید که مبادله کالا با جهان سوم بیشتر مورد توجه امپریالیسم است تا سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه نیافته. گفتیم: امپریالیسم از تعداد زیادی محصولات پایه و مواد اولیه جهان سوم نمیتواند صرف نظر کند. این حقیقت که محصولات و مواد اولیه از بنگاههای خود او یا بنگاههای ملی کشورهای تولید کننده خارج میشوند، به حقیقتی مسلم مبدل گردیده است. بعلاوه امپریالیسم بدون آنکه مالك بهره‌بردار منبع باشد توانسته است با بکار بردن يك رشته تدابیر بر آن دست یابد. امپریالیسم همچنین نمیتواند از فروش کالاهای خود

بجهان سوم، که يك چهارم صادرات اورا تشكيل ميدهد، صرف نظر کند. باوجودیکه تکرار این مطالب موجب خستگی خوانندگان میشود مع الوصف مسائل زیر را بار دیگر تکرار میکنیم: اگر امپریالیسم در رشته های صنایع تبدیلی که درجهان سوم سرمایه گذاری کرده همچنان بکار خود ادامه میدهد ملاحظه بازار را میکند. اگر میتواند در کلیه موارد بدون خطر یا محصولات بنگاههای مستقر در متروپلها بازارهای مکتسبه را حفظ کند و بازارهای دیگری را نیز بگشاید اینکار را انجام میدهد و بیش از پیش از صنعتی ساختن جهان سوم چشم مینوشید.

ولی ممکنست از ما پرسند گریز گاه مازاد سرمایه های متراکم در کشورهای صنعتی کجاست؟ آیا امپریالیسم با سرمایه گذاری مجدد این مازاد، در معرض خطر از دست دادن آنها نیست؟ آیا همه این چیزها با نظرات علمی در باره بحرانهای تولید مجدد و تبدیل سهام به سرمایه آشتی پذیر میباشد؟ دیدیم که با ازمیان رفتن استعمار سرمایه گذاریهای خصوصی کشورهای امپریالیستی درجهان سوم ابتدا متوقف و سپس از نظر ارزش مطلق و بویژه از حیث ارزش نسبی تقلیل یافت ولی سودهای مستقیم و غیر مستقیم این سرمایه گذاریها و سرمایه گذاریهای قبلی از این پس - هر چند در اثر نقل و انتقالات غیر قانونی محاسبه آن مشکل است - بیش از سرمایه گذاریهای جدید خواهد بود. تنها جمع سود سهامی که از طریق قانونی انتقال یافته و بهره قروض درازمدت، در سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ برابر یا بیش از کل کمکها و قرضهای دولتی بوده که وارد جهان سوم شده است. بدین ترتیب معقول خواهد بود اگر تصور کنیم که ما امروزه در چنان وضعی هستیم که جهان سوم، با آنکه برای مازاد سرمایه های موجود در کشورهای امپریالیستی عرصه مناسبی نیست، مع هذا این مازاد را سنگین تر هم میکند.

بنظر ما حمزه علوی حق دارد وقتی مینویسد « که صدور سرمایه ها پس از جنگ جهانی دوم عامل اصلی حفظ نیروی تحرک سرمایه داری نیست ». در اینجا او بدرستی به يك نظریه علمی که مورد فراموشی واقع شده است مراجعه میکند:

علوی چنین می نویسد نویسنده «بالاترین مرحله سرمایه داری» بیست سال قبل از نوشتن کتاب خود درباره امپریالیسم یا پوپولیست‌ها یک مشاجره قلمی داشت که موضوعش بیشتر مربوط به مسئله امکان «گسترش داخلی» سرمایه داری بود. او خاطر نشان ساخته بود که توسعه بازار داخلی علیرغم مصرف محدود توده‌ها (یا علیرغم فقدان بازار خارجی) امکان پذیر خواهد بود زیرا برای تکامل تولید (به منظور «تراکم» بمعنای خاص خود) بایستی ابتدا به تولید وسایل تولید اقدام کرده و برای این منظور بایستی بخش تولید اجتماعی را که سازنده وسایل تولید است توسعه داد و در نتیجه کارگرانی را که خود برای مواد مصرفی ایجاد تقاضا میکنند جلب کرد. بالنتیجه «مصرف» پس از «تراکم» توسعه مییابد. بدین ترتیب ارزش اضافی متراکم ممکنست بمرتبه توسعه نسبی بخش مولد وسایل تولید تا حدود معینی جذب گردد. ولی این چیزی جز یک تأخیر موقتی برای سرمایه داری نیست زیرا توسعه ظرفیت تولید بر پایه مصرف محدود نمیتواند بیش از حد ادامه یابد.

باین ترتیب ملاحظه میشود که نویسنده مذکور دو راه را برای توسعه سرمایه داری ممکن میداند: توسعه داخلی سرمایه داری از طریق توسعه نسبی بخش تولید وسایل تولید و توسعه خارجی سرمایه داری از طریق صدور سرمایه‌ها.

آیا ما نزدیک به اواخر دورانی قرار گرفته‌ایم که سرمایه داری توانسته است در اساس از طریق توسعه داخلی بخش تولید وسایل تولید گسترش یابد؟ ظاهراً چنین بنظر می‌آید که تقریباً آری را بگوئیم. از میان عواملی که در «تعویق بحران» نقشی داشته‌اند حمزه علوی از عوامل زیر یاد میکند:

- ۱- مخارج دولتی که به خدمات اجتماعی و سرمایه گذاریهای دولتی و بویژه تسلیحات اختصاص داده شده.

۲- سرمایه گذاریهای بنگاههای ملی شده.

۳- برخورد انقلاب تکنولوژیک پس از جنگ دوم و توسعه نسبی بخش

تولید وسایل تولید که هر دو بوسیلهٔ دو عامل قبلی تقویت میشوند.

ما نیز بنوبهٔ خود عظمت تجدید ساختمانهای پس از جنگ دوم و تقارن آنرا با انقلاب تکنولوژیک در تمام اروپای غربی به مسائل فوق اضافه می‌کنیم. از این تقارن چنین نتیجه میشود که نه تنها تجدید ساختمان بعمل آمده بلکه این تجدید ساختمان و جایگزینی بحد اکثر و به بهترین وجه صورت گرفته است. بر روی ویرانه‌های ناشی از جنگ دوم جهانی همان وضع قبل از جنگ دوباره بوجود نیامد بلکه با استفاده از آخرین وقایع ملاحظه‌ترین دست‌آوردهای دانش و تکنیک وضع تازه‌ای را جایگزین وضع گذشته ساختند. تا آنجا که هر جاهم ویرانی وجود نداشت دیگر گون و نوشد. ولی با همه اینها امروزه «معجزات» پس از جنگ مانند معجزه‌های آلمان و ایتالیا کمی جنبهٔ اعجاز آمیز خود را از دست داده‌اند. تقریباً در همه جا ناراحتی‌هایی بوجود آمده که اگر چه هنوز وخیم نیستند ولی بقول معروف اضطراب‌انگیزند.

درست در زمانی که این ناراحتی‌ها پدید آمده‌اند در کشورهای امپریالیستی جریان مازاد تراکم سرمایه‌ها به جهان سوم محدود شده است قسمی که ثروتی که از کشورهای جهان سوم انتقال مییابد بیش از سرمایه‌های تازه است، و این انتقال‌ها به نوبهٔ خود تراکم سرمایه‌های امپریالیستی کمک میکنند. آیا برای چاره‌جویی به گرایشی که ملاحظه کردیم متوسل میشوند؟ آیا سرمایه‌های امپریالیستی بطور عمده راه کشورهای توسعه نیافته را در پیش میگیرند؟

ما چنین تصور نمی‌کنیم. کارهای اساسی لازم و کافی به منظور غارت جهان سوم امروزه بطور عمده انجام یافته‌اند، سرمایه‌هایی که در نفت و معادن بکار میافتند بر اساس سفارش کار نمیکنند. جهان سوم بویژه تکان میخورد و سرمایه‌های موجود در معرض «فقدان اعتماد» قرار گرفته‌اند. هم‌اکنون انقلاب عظیمی که در جهان سوم در شرف تکوین است به سنگینی احساس میشود. این انقلاب بویژه موارد کاربرد این سرمایه‌ها را در معرض تهدید قرار میدهد. سیستم‌های تشویق

برای سرمایه‌گذاری در جهان سوم و تضمین‌هایی که بوسیلهٔ دول غربی درقبال خطرات سیاسی و اقتصادی احتمالی داده میشود بیش از پیش اعتبار و ارزش خود را از دست میدهد.

آیا میتوان پنداشت که بحران تولید و تبدیل سهام به سرمایه برای افتاده است یا عنقریب آغاز میگردد؟ آیا میتوان تصور کرد که طلوع در هم‌ریختگی یا ضعف عمومی و کلی در امپریالیسم اکنون محسوس میباشد؟ البته ما سعی میکنیم که چنین ادعایی نداشته باشیم ولی همچنین میکوشیم که آنرا هم نفی نکنیم. برای آنکه بتوانیم نظر دقیق‌تری را ارائه دهیم بایستی مطالعات را عمیق‌تر و بیشتر کرد و اینکار هم با فعالیت دست جمعی امکان‌پذیر است. بایستی به تفصیل ثابت کرد که اگر امپریالیسم در موقعیت مناسبی که پشت سر گذاشته و با تضادهای داخلی حادی مواجه نشده است لاقلاً هیچکدام از خطرات تضادهای داخلی را هم از بین نبرده است. این تضادها جزو خصیصهٔ ذاتی امپریالیسم همیشه بصورت مخفی وجود داشته و آماده است تا در برخی شرایط منفجر شود. حداقل مطلبی که میتوانیم بگوئیم عبارت از اینست که هیچگونه دلیلی وجود ندارد که به موجب آن دربارهٔ بحران عمومی ناگهانی یا آرام امپریالیسم نیاندیشیم، بویژه وقتی که انقلاب بزرگ جهان سوم از مرحلهٔ آبستنی به مرحلهٔ زایمان برسد. در چنین دورانی شرایط اساسی انفجار تناقضاتی را که در درون امپریالیسم نهفته است میتوانیم ببینیم.

نویسندهٔ کتاب «بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» در تحلیل خود از امپریالیسم در بارهٔ «پایان تقسیم منطقه‌ای جهان بوسیلهٔ دول بزرگ سرمایه‌داری» تأکید کرده و آن را با تقسیم جهان بوسیلهٔ «اتحادیه‌های بین‌المللی سرمایه‌های انحصاری» کاملاً مربوط دانسته است. او مینویسد: «عصر کاپیتالیسم فعلی بمانشان میدهد که بر مبنای تقسیم اقتصادی جهان بین ائتلاف‌های سرمایه‌داری روابطی برقرار میگردد، بموازات و در نتیجهٔ آن یک رشته روابط بین ائتلاف‌های سیاسی، بین دولت‌ها، بر مبنای تقسیم منطقه‌ای جهان و بر مبنای جنگ بخاطر

مستعمرات ، یعنی جنگ بخاطر مناطق اقتصادی برقرار میشود . بعقیده او امپریالیسم جدید وجه تمایزش با امپریالیسم قدیم اینست که « بجای ایجاد يك امپراتوری واحد رشد یافته به تئوری و پراتیک امپراتوری های متخصصی دست میآورد که همه آنها با آرزوی مشابه توسعه سیاسی و سود بازرگانی هدایت میشوند» .

شاید احتیاجی نداشته باشیم اصرار کنیم که تا بلوئی که در اوایل قرن بیستم صحیح بود امروز دیگر با واقعیت تطابق ندارد. نه تنها محور رسمی استعمار تقریباً همه جا صورت وقوع یافته بلکه برخی ضد امپریالیستهای قشری در این بیان اشتباه میکنند که میگویند استعمار جدید چکمه استعمار پوشیده و منطقه فرانک و کامنولث یا منطقه استرلینگ چیزی بجز اسم جدید امپراتوریهای فرانسه و بریتانیا نیست که هر دوی آنها مانند گذشته ذخایر عظیم ماوراء بحار و قرق گاه های خود را حفظ کرده اند.

بدون شك مناطقی وجود دارند که با رشته های فراوان به امپریالیستها بسته اند: متروپولهای قدیم خوب میدانند که چگونه با بازی موش و گربه کمک دوجانبه ، با هوچی بازی روی قیمت های اختصاصی ، مزایای گمرکی و خریدهای تضمین شده و امثال آن این مناطق را همچنان دروا بستگی نگهدارند و حداکثر استفاده اقتصادی را در آنها برای خود تأمین نمایند.

ولی ما همچنین یادآور شدیم که در اکثر حالات که چنین موقعیت ممتازی وجود دارد رو به ضعف است . تقریباً هیچ دولت نو استقلالی وجود ندارد که در آرزوی تغییر جریان مبادلات بنفس خود نباشد و غالب آنها در این راه موفقیت هائی، هر چند هم ناچیز، بدست آورده اند. ملاحظه شد که در دولتهای جهان سوم تمایل عمومی متوجه گسترش نسبی کمکهای دولتی بین المللی و محدودیت کمکهای دوجانبه است؛ در حالیکه در عصر استعمار از نوادر اتفاقات بود که يك بنگاه صنعتی و تجارتی غیر فرانسوی بتواند در یکی از کشورهای امپراطوری فرانسه بدون اجازه دولت مزبور مستقر شود . تنها بنگاههای

فرانسوی می‌توانستند تحت حمایت مستقیم پرچم ۳ رنگ درامپراطوری فرانسه بوجود آمده واستقرار یابند. ولی امروزه عکس این قضیه در کشورهای منطقه فرانک رواج بسزائی دارد. حتی غالباً سرمایه‌های بین‌المللی با هم متحد شده وشراکتاً سرمایه‌گذاری میکنند. وقتیکه سیمکا بافیات^۱ و سرمایه‌های محلی برای ایجاد کارخانه مونتاز در مراکش با یکدیگر متحد میشوند نیمرخ کدامیک ازدولت‌ها ازپس پرده نمایان است؟ تا آنجا که ما اطلاع داریم ۳ و یا ۴ دولت باضافه دولت مراکش.

جالب توجه است که بگوئیم اساساً این نوع گرایش‌ها (غیر از برخی رقابتهای کم‌اهمیت واجتناب‌ناپذیر) مورد تأیید رهبران کشورهای امپریالیستی میباشد. در این باره قرارداد شرکت ۱۸ کشور افریقائی با بازار مشترک اروپائی نمونه جالبی است وما قبلاً ضمن بحث درمورد آن درباره استعمال نوین که بصورت شرکت تعاونی ویا شرکت سهامی عمل میکند سخن گفته‌ایم. ترجیح کمکهای دولتی بین‌المللی بر کمکهای دو جانبه تقریباً ویژه همه دولتهای امپریالیستی است. آیا در آخرین کنفرانس جهانی بازرگانی در ژنو نشدیدیم که نماینده بریتانیای کبیر اعلام کرد که کشورش حاضر است کلیه مزایائی را که به امپراطوری کمولت داده به همه کشورهای توسعه نیافته هم بدهد مشروط بر اینکه سایر کشورهای صنعتی نیز اینکار را انجام دهند.

هنوز از آن زمان چندان نگذشته است که می‌توانستیم بطور کلی درمورد امپریالیسم معادله زیر را صادق بدانیم: امپریالیسم = اتازونی + بریتانیای کبیر + فرانسه + چند کشور کوچک دیگر. امپریالیسم بوسیله عمل سرمایه‌داریهای ملی که دولتها بازوی مرئی آن بودند بیان میشد. اما مزایای خاص وانحصاری متروپولها از میان می‌رود ویا درمنطقه‌هایی وسیع‌تر رنگه میبازد، مبادلات کشورهای امپریالیستی بیش از پیش بصورت پراکنده درمیآید، سرمایه‌های آنها درهم میآمیزد و بنحو بی‌سابقه‌ای با هم متحد میشوند. برای

۱- کارخانه‌های اتومبیل‌سازی فرانسوی وایتالیائی.

جهان سوم استثمار امپریالیستی بتدریج صورت خاص خود را از دست میدهد و جنبه چند جانبی پیدا میکند. این استثمار یا بمیزان کمتر از طریق چند گروه سرمایه‌دار ملی که در پشت دولتهایشان استثمار کرده‌اند صورت میگیرد و یا در مقیاس وسیعتر بوسیله گروههای انحصارات بین‌المللی بدون ملیت، که بیش از پیش بزیر سلطه سرمایه‌های آمریکائی میافتند انجام میگیرد.

معدالک‌نیاید عجله بخرج داد زیرا این تحول به آرامی تحقق می‌پذیرد. ولی با وجود همه‌کندی و آرامی این تحول روز بروز استحکام بیشتری مییابد زیرا بالاخره بایستی پاسخگوی وضع جدید جهان باشد.

قبل از ظهور دولتهای سوسیالیستی و حتی در سالهای میان دو جنگ اول و دوم جهانی وقتیکه اتحاد شوروی تنها کشور سوسیالیستی بود تصویری که از امپریالیسم ترسیم شده بود همچنان صادق و درست بود. ولی پس از پایان جنگ دوم جهانی و پیدایش چین کمونیست بازار جهانی امپریالیست $\frac{1}{2}$ ساکنین زمین را از دست داد. اردوگاه سوسیالیستی از نظر اقتصادی علیرغم اشتباهات و بی-تجربگی‌ها سریع‌تر از کشورهای امپریالیستی رشد مییابد. در اینجاست که طوفان پرتوان محو استعمار بحرکت درمیآید. این محو استعمار هر چند هم ظاهری و صوری باشد نبایستی از اهمیت آن بکاهیم و نبایستی درباره آن اغراق کنیم. این استقلال ظاهری مع الوصف نوائی است امیدبخش. جهان سوم در معرض طوفانی پنهان قرار گرفته که هر لحظه در این یا آن نقطه آشکارا در میگیرد. شادی و شرف مولود از آزادیهای ملی پیروزمند جای خود را به واقع-بینی نسبت به استثماری میدهد که هنوز هم درصدای طبل پیروزی گم نشده است؛ در زیر نام قومیت و ملیت که همچنان بگوش میرسد بیش از پیش از مبارزات طبقاتی پرده برداشته میشود، و اقلیت ممتاز و ضعیف هم که قدرت را بدست گرفته است برای ایقای خود پیوندها را با امپریالیسم محکمتر میکند. بدون شك ممکنست این مبارزات طبقاتی تا اندازه‌ای در زیر نقاب بقایای خصوصیات محلی و ملی پوشیده بماند و بدون شك با افسون به دوران بلوغ نخواهد رسید ولی

همین «بازرات طبقاتی، خواه سریع و خواه کند، اگر چه هنوز هم قاطعیت نیافته‌اند حقیقتی واقعی و اساسی هستند که کلید درهای بسته فردا میباشند.

امپریالیسم این جهان سوم را بهمان شدت دیروز استثمار میکند ولی با اینهمه جسته گریخته اینجا و آنجا زمین زیرپایش میلفزد. امپریالیسم نسبت به جاودانگی خود مشکوک است و سعی میکند هر چه بیشتر تا آنجا که ممکنست از اوضاع بهره برداری نماید. ولی امپریالیسم که $\frac{1}{4}$ کرهٔ ارض را با رژیم سوسیالیستی در برابر خود می بیند میفهمد که بقایش به وضع موجود بسته است و وحدت امپریالیستی فعلاً امکانی است که در اختیار اوست. تقسیم جهان به «مناطق نفوذ» بین «گروه بندیهای بزرگ انحصاری» که در کتاب «امپریالیسم» آمده اینک دیگر خطرناک شده است. در دنیای تنگ و لرزان کنونی رقابت‌های امپریالیسم باید تخفیف یابد و اتحاد بین آنها استحکام پذیرد. سازمانهایی از قبیل جامعهٔ اقتصادی اروپا، بانک جهانی توسعه و ترمیم، سازمان همکاری بین‌المللی S.F.I.، مجمع مالی جهان O.E.A. و صندوق بین‌المللی پول در واقع همه همزادان پیمان‌های آتلانتیک شمالی و آسیای جنوب شرقی میباشند. کندی وقتی میگفت هدف کمک بین‌المللی «دفاع همه جانبه از مرزهای جهان آزاد است» میدانست چه چیز در معرض خطر قرارداد. بدون شك رقابت‌های درونی با ورد و افسون از بین نمیروند و امواج طوفانی برای اینکه در سطح ظاهر نشوند غالباً به اعماق فرو میروند. ولی بالاخره سرمایه‌ها و سیاست‌ها و استریت جاکم بر اوضاع است زیرا حداکثر قدرت را در دست دارد. در جهان امروز وجود امپریالیسم بصورت يك سیستم واحد جهانی، و بویژه در جهان سوم، بنسوان يك ضرورت احساس میشود. دیگر برای کشورهای مختلف امپریالیستی قرقگاه‌های جداگانه وجود ندارد؛ و دیگر برخوردی بین آنها بروز نمی‌کند. ولی فقط يك شکارگاه بزرگ قرق شده وجود دارد: تمام جهان سوم برای تمام امپریالیسم، که امریکای فوق امپریالیسم میکوشد آنرا وحدت بخشد.

مخفی نباید کرد که این تصویر در شرایط فعلی اغراق آمیز است ولی در حدود يك واقعیت جدید که هنوز بوضوح نمایان نشده مشخصات امپریالیسم را نشان میدهد. اگر برخی علائم و نشانه‌ها بطور مجزا از یکدیگر ظاهر میشوند و با هم تضاد می‌داشتند، برای آنها اهمیت کمتری قائل میشدیم ولی برعکس تحقیقات معموله ما را در برابر يك تقارن و همسازي قرار میدهد: میل به توسعه بیشتر مبادلات بین‌المللی با جهان سوم؛ میل به توسعه بیشتر کمک‌های بین‌المللی بجهان سوم؛ میل به توسعه بیشتر سرمایه‌گذاریهای خصوصی بین‌المللی در جهان سوم؛ میل به بین‌المللی کردن بیشتر اسناد و قراردادهائی که متوجه جهان سوم است. هر کدام از این علائم به تنهایی ضعیف است ولی تجمع آنها برای ما خیلی چیزها را روشن میکند. تجمع این عوامل شکل تازه‌ای از فعالیت‌های امپریالیستی را نشان میدهد که با وضع قاره جهان تناسب دارد؛ البته روشن است که در ذات و یا در هدفهای اساسی امپریالیسم کمترین تغییری پیدا نشده است.

ملاحظه شد که دوتا از جنبه‌های امپریالیسم، آنطور که در اوایل قرن بیستم دیده میشد، امروزه دیگر در چهره امپریالیسم دیده نمیشود. آیا باید چنین نتیجه گرفت که آن نظریه کهنه شده است؟

اگر بر صدور سرمایه، که در آن زمان اهمیت خاصی پیدا کرده بود، تکیه میشد فقط بمنظور تنویر ثنوری «خراج و باج» بود که امپریالیسم از کشورهای عقب‌مانده وصول میکرد. ولی ما در هر قدم ملاحظه کرده‌ایم که به علت تغییر شرایط، فقط نحوه اخاذی این خراج تغییر کرده است. این خراج حتی امروزه بقدری سنگین شده است که از سرمایه‌گذاریهای جدید جلو میزند و بیشتر میگردد و جهان سوم، بجای اینکه مأمنی برای مصرف مازاد تراکم سرمایه‌ها باشد، خود نیز در تولید آن شرکت میکند.

همچنین تقسیم مناطق جهان بوسیله قدرتهای بزرگ و تقسیم دنیا میان کارتل‌های بین‌المللی در آن زمان چیزی بجز وسایل دست‌اندازی امپریالیسم بر

تمام منابع و مواد اولیه نبود. آیا امپریالیسم در سال ۱۹۶۵ از این دست اندازی و غارت جهان سوم خودداری کرده است؟ او بدون آنکه کمترین تغییری در ماهیت خود بدهد ماهیتی که در اوائل این قرن شناخته شده بود - از طریق اعمالی بسبک تازه خود را با اوضاع جدید مطابقت میدهد.

آنها که نظر نویسنده کتاب «بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را از پیش یا از پس مورد تجدید نظر قرار میدهند مدعی هستند که او به اشتباه پایان کار و آینده امپریالیسم را تاریک میدیده زیرا ما هنوز تحقق آنرا بچشم ندیده‌ایم، و با سوء استفاده از این موضوع میخواهند بسیاری از تئوریها را، که پایه پیش‌بینی‌های تحقق نیافته را تشکیل میدهند، مخدوش جلوه‌گر سازند. در این کتاب امپریالیسم «بمثابه سرمایه‌داری گذرا، و یا دقیقتر، سرمایه‌داری محض» توصیف شده است، و نویسنده بطنزه میافزاید که «دوران احتضار طولانی است». او هرگز ادعا نداشته که برای انقلاب جهانی تقویم و برنامه‌ای درست کند. او امپریالیسم را «سرمایه‌داری انگلی یا گندیده» توصیف کرده و بلافاصله میافزاید: «ولی اشتباه است اگر تصور کنیم که این گرایش به پوسیدگی مانع از رشد سریع سرمایه‌داری خواهد شد»، و باز میگوید: «در مجموع سرمایه‌داری بی‌نهایت سریع‌تر از سابق توسعه خواهد یافت». بالاخره او نتیجه میگیرد که «مناسبات اقتصاد خصوصی و مالکیت خصوصی ظرفی را تشکیل میدهد که دیگر متناسب با ظروف خود نیست. این محتوی باید پیوسد و اگر امحای آنرا بطور تصنعی عقب بیندازند میتواند زمانی دراز در حال پوسیدگی باقی بماند (و اگر در بدترین حالات التیام زخم اپورتونیستی بدرازا بکشد) ولی بهر حال الزاماً محو خواهد گردید».

بدون اینکه بخواهیم در نظرات نویسنده فوق تجدید نظر کنیم و یا از آن فراتر رویم ترجیح میدهم تا آنجا که برای ما مقدور است خودمان را بجای او بگذاریم و در جهتی که او بما نموده به مسائل نگاه کنیم: تصور می‌رود مقید باشد که با انتزاع برخی جنبه‌های جدید امپریالیسم در سال‌های شصت، قبل از ختم

سخن در صدد دیدن نتایج حاصله در کشورهای جهان سوم و ضد سازمانهای سرمایه‌داری ممالک امپریالیستی برآئیم.

خیلی‌ها خیال میکنند که وقتی می‌گوئیم بجز سوسیالیسم راهی برای نجات از استثمار امپریالیستی وجود ندارد در بازار فشار میدهم. ولی آیا تجربه روزانه ثابت نکرده است که درهائی که ما تصور میکنیم باز است باز هم به فشار احتیاج دارند؟ خواب و خیالهای زیادی وجود دارد؛ مثلاً این تصور که بجای محکوم کردن تمام جنبه‌های امپریالیسم از برخی جنبه‌های مثبت آن میتوان استفاده کرد، یا اینکه مثلاً سرمایه‌داری امپریالیستی بر تضادهای اساسی خود فائق آمده و اکنون با آهنگی موزون به تکامل خود ادامه میدهد، و یا بالأخره اینکه چون استقرار سوسیالیسم کار دشواری است بایستی خواهی نخواهی بر اساس آن چیز بهتری پیدا کرد. از این قبیل توهمات نه تنها در جهان سوم بلکه همه جا شیوع یافته است.

بهر حال در مورد کشورهای جهان سوم، تصور می‌رود از طریق تحقیقاتی که معمول داشتیم نشان داده باشیم که رهائی از عقب‌ماندگی و استثمار در چهار چوب نظام امپریالیستی هرگز ممکن نیست. هندوستان در این مورد تصویر غم‌انگیزی بدست میدهد و چون در این زمینه غالباً از این کشور مثل می‌زنند ما از این کار خودداری میکنیم. آنچه که باید بویژه گفته شود تنها این نیست که امپریالیسم همچنان بر جای استوار است و ذاتش عوض نشده بلکه بدون شك و بویژه باید اضافه کرد که استثمار و عقب‌ماندگی ناشی از آن همچنان تشدید میگردد. هفتاد یا هشتاد کشور جهان سوم ممکن است در مجامع عالی بین‌المللی هم سنگ ممالک «بزرگ» غربی باشند، نمایندگان آنها با احترامات تعلق‌آمیز و پرمدانه مورد استقبال قرار گیرند و وقتی از هواپیما پیاده میشوند از آنها با لباس تمام رسمی پذیرائی و استقبال نمایند ولی حقیقت مسئله آن است که اینان غارت زده‌اند و روزی روزگارت زده‌تر میشوند، و آنان غارتگرند و روزی روزگارتگر تر میشوند.

ملل جهان سوم همواره مواد اولیه و خام و سنگهای معدنی بیشتری

استخراج میکنند و در برابر بهائی که هر ساله تقلیل می‌یابد به امپریالیست‌ها می‌فروشند. کشورهای جهان سوم مجبورند از کشورهای امپریالیستی محصولات کارخانه‌ای، که خود فاقد آنهاند، بخرند و چون قیمت این کالاها روبه ازدیاد و بهای دریافتی مواد اولیه روبه کاهش است ناچار یا از بسیاری از نیازمندیهای اساسی خود صرف‌نظر میکنند و یا اینکه بر استخراج معرّاد اولیه می‌فزایند و تازه ارزش همین مواد اولیه نیز روز بروز تنزل میکند. بهر حال کشورهای جهان سوم از این چاه ویل هرگز نمیتوانند بیرون آیند. سطح زندگی مردم اتا زونی که در سال ۱۹۳۵ هفده برابر بالاتر از سطح زندگی مردم هندوستان بود در سال ۱۹۶۲ به ۳۵ برابر رسید، رشد اقتصادی سرانه کشورهای امپریالیستی در ده ساله اخیر به مراتب سریع‌تر از کشورهای جهان سوم بوده است. همانطور که در کتاب مذکور در بالا آمده: «سرمایه مالی و تراستها ضعیف نمیشوند ولی اختلاف بین آنهاست که توسعه عوامل مختلف اقتصاد جهانی را تقویت میکنند».

نه، واقعیت اینست که ملل جهان سوم با این چیزها جان بدر نمی‌برند. مسئله بر سر آن نیست که بگوئیم تفکر درباره آینده سعادت‌مند برای رهبران و فرمانروایان این ملل دل‌انگیز است؛ شرافتمندانه باید اذعان کرد که این آینده سعادت‌مند در آغاز کار قادر به ایجاد گلستان نیست و در روزی عزیز با پرچم افراشته برقرار نخواهد شد ولی يك موضوع مسلم و حتمی را باید اذعان کرد و آن اینست که راه حل دیگری وجود ندارد.

در اینجا باید بگوئیم که کمتر واژه و کمتر مفهومی را مانند این «آینده سعادت‌مند» بابت‌دال کشانده‌اند. ولی فقط از يك راه میتوان بر گرسنگی چیره شد، و پاسداران ایدآلیسم هر چه میخواهند بگویند؛ تنها از يك راه میتوان برده را به انسان مبدل ساخت و آن راه علمی است.

بدیهی است در این باره مسئله بر سر نسخه برداری و تقلید طابق النعل بالنعل نیست بلکه از بهترین نمونه‌ها بعنوان سرمشق باید الهام گرفت. راه‌هایی که جهان سوم را به آینده سعادت‌مند رهبری میکند باید بوسیله خود آنها

یافت شود. مابه نوبه خود توضیحات و تفسیراتی را که بنظرمان میرسد یادآور
میشویم:

قبل از همه هیچگاه نباید از نظر دور داشت که هر چند جهان سوم
در زیر سنگینی استثمار امپریالیستی خرد شده، معذالك این استثمار امپریالیستی
بجهان سوم نیازمند است و نمیتواند از آن دست بردارد. ضمن مباحث مختلف
نشان دادیم که جهان سوم یگانه، یا اساسی ترین و یا بهترین تولید کننده
تعداد زیادی از محصولات و مواد اولیه طبیعی و معدنی میباشد که بدون وجود
آنها برخی از بازارهای امپریالیسم واژگون میشوند و درهم میریزند، و
بسیاری از کارخانها، بویژه کارخانه های عمده آن، زیر ضربات مرگبار قرار
خواهند گرفت. این مطلب بویژه وقتی در کنار گزارشی تحت عنوان «تفکراتی
درباره سال ۱۹۵۸» قرار گیرد بهتر روشن میشود؛ این گزارش اخیراً بوسیله
گروهی از محققین فرانسوی تهیه شده است. در فصل چهاردهم گزارش مناسبی
که برای بیست سال آینده اقتصاد فرانسه ضروری است مورد بررسی قرار
گرفته است.

گزارش دهندگان بر آورد میکنند که تا آن موقع نیاز فرانسه به مواد
معدنی $\frac{2}{5}$ برابر خواهد شد ولی شاخص تولید این کشور در آن هنگام نسبت به
سطح تولید آن در ۱۹۶۱ معادل $\frac{7}{10}$ یا $\frac{8}{10}$ خواهد بود و این نقصان منابع
فرانسه علتی بجز ته کشیدن منابع نخواهد داشت. «مطالعه ای درباره امکانات
مجموعه اروپا نقصان دائم التزایدی را نشان میدهد». مطالعه در مورد هر یک از
محصولات اساسی نشان میدهد که تمام نفت، مس، سرب،
روی، منگنز و فسفاتهای مورد نیاز و همچنین قسمت عمده آهن، بوکسیت،
گوگرد و پیریت باید از خارج تهیه شود. بالاخره گزارش به نتیجه زیر ختم
میشود: «مسلم بنظر میرسد که اقتصاد فرانسه باید برای سال ۱۹۸۵ از حیث
نیازمندیهای مواد معدنی هزینه زیادی را به حساب خود بیفزاید: در سال ۱۹۶۱
واردات برابر با $\frac{2}{5}$ این نیازمندیهاست و حال آنکه در سال ۱۹۸۵ واردات به

$\frac{4}{5}$ خواهد رسید، یعنی بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۶۱ این نیاز ۵ برابر خواهد شد (به فرانک ۱۹۶۱). اقتصاد اروپا هم در مجموع چنین وضعی خواهد داشت.

در پایان گزارش آمده است که: «این چنین بستگی وسیع به منابع بین‌المللی نمیتواند در سمت‌گیری درازمدت سیاست خارجی فرانسه و اروپا تأثیر نگذارد». بنظر ما میتوان افزود که بستگی وسیع عیناً بر سیاست کشورهای جهان سوم هم تأثیر خواهد گذاشت. زیرا همانطور که در فصل دوم بیان شد این «منابع بین‌المللی» اکثراً در دست کشورهای جهان سوم است.

ملاحظه گردید که در جهان سوم سرمایه‌داری ملی که تحت حمایت دول استعماری است جای خود را به اولیگارش‌های بین‌المللی میسپارد. این اولیگارش‌ها میکوشد تا سیادت خود را بر بازارهای بزرگ جهان و بر منابع عمده مواد اولیه تأمین کند. علاوه بر این، مراکز بزرگ صنعتی جهان سعی میکنند که از طریق الحاقها و ائتلاف‌های عمودی مستقیماً به منابع مواد اولیه دسترسی پیدا نمایند. هم‌چنین مشخص شد که در برابر تجارت رشدیابنده ممالک امپریالیستی، که اکثر مبادلاتشان غیر اساسی است، تجارت میان جهان سوم و ممالک استعماری همه مبتنی بر مبادلات مهم و اساسی است. «تفکراتی درباره سال ۱۹۸۵» بویژه نشان میدهد که لااقل در مورد اروپا و در مورد تولیدات معدنی این جنبه کیفی مبادلات پایستی حفظ شود در حالیکه اهمیت کمی آنها باید بشدت افزایش یابد.

از مجموعه معلومات و دورنمایی که در دست داریم آیا نمیتوان نتیجه گرفت که ممالک جهان سوم، بجای اینکه در شرایط کنونی خود را در جستجوی بازار مشترک بی‌هدفی مشغول دارند. باید باتکیه باین واقعیت که مالک منحصر بفرزمواد اولیه هستند، یک سیاست اقتصادی مبتنی بر «جنبه‌های مشترک» اتخاذ کنند؟ قریب بیست سال است که عناصر با حسن نیت سازمان ملل متحد بیهوده بدنبال تشکیل بازارهای محصولات اولیه و خام میدوند؛ چنین سازمانی را

سرانجام روزی امپریالیسم بسود کامل خود بوجود خواهد آورد زیرا در چهار چوب استراتژیش وارد شده است ولی کشورهای جهان سوم اگر مایل باشند میتوانند در اکثر موارد خودشان آن را یکطرفه و بسود مشترک خود تحقق دهند. اینان میتوانند در بسیاری از بخشهای اساسی پشت امپریالیسم را بخاک بمالند، کاری کنند که منابع مادیشان خود آنها را هم ثروتمند کند و تا هنگامیکه به مرحله اقتصاد سوسیالیستی انتقال مییابند این منابع آنان را یکسره ثروتمند خواهد کرد.

تا وقتی که کشورهای جهان سوم قدم در راه دشوار سوسیالیسم نگذارده اند مجبورند بهر قیمت که شده با امپریالیسم، که آنها را غارت میکند و نمیتواند از آنها دست بشوید، زندگی کنند. مناسبات بین امپریالیسم و جهان سوم دارای خصالت دیالکتیکی است و سلاحها همه در یک طرف جمع نیست.

ما درباره استثمار امپریالیستی، در بخشهای مختلف، تجزیه و تحلیل نسبتاً بیرحمانه ای بعمل آوردیم. این تجزیه و تحلیل بدان جهت بیرحمانه است که همه جا در سردی یخ زده ارقام پدیدار میشود. ما تصور می کنیم که در این باره دیگر تکرار سخن روا نباشد. دیگر سازش با امپریالیسم امکان پذیر نیست و کار ساختمان آینده را نمیتوان بکمک او انجام داد. باین ترتیب آیا این بدان معنی است که حتی در یک مرحله انتقالی نیز ساخت و پاخت موقتی با امپریالیسم امکان پذیر نیست و بایستی یا در بست تسلیم امپریالیسم شد و یا آن را در بست طرد کرد؟ در این مورد مطلق عمل کردن بمنزله عدم شناخت تسلسل فعلی و تقابل اقتصادیات جهان سوم و امپریالیسم و همچنین عدم شناخت خصالت دیالکتیکی مناسباتی است که کشورهای جهان سوم را به امپریالیسم و بالعکس مربوط میسازد. ما همچنین در بین مسائل دیگر، «کمک» کذایی امپریالیستی و شرکت در بازار اروپائی را محکوم کردیم. ولی آیا این بدان معنی است که «هر گونه» کمکی و در هر موقعیتی بایستی مردود شناخته شود، و «هر گونه» قراردادی (بাসنئنیای قرارداد همکاری) با جامعه اقتصادی اروپا بایستی در کلیه موارد بدور ریخته شود؟ بر حسب تعریف با دشمن مصالحه میکنند و با دوست چنین مواردی

هیچوقت پیش نمی آید و جامعه شناسان واقعی هرگز سازش را محکوم نکرده اند، اما بیک شرط: سازش نبایستی بمنزله یک نقطه پایان راه تلقی شود بلکه باید بمنزله یک مرحله، یک توقف کوتاه و یک تنفس شمرده شود؛ خلاصه سازش نبایستی پایان یک استراتژی بلکه باید یک مرحله تاکتیکی باشد.

بر مبنای واقعیت‌هایی که بوسیله ارقام بیان شد گاهی اوقات از خلال مطالب حقایق جزئی بدست می آید که همه بسوی یک واقعیت کلی جهت یابی میکنند. ما خواستیم برای حقایق و ارقام تقدم قائل شویم زیرا اینها عالیترین و بهترین گواه عینی هستند. حقیقت امپریالیسم در ستونهای جداول ما کاملاً عریان نمایان شده و از این پس هر گونه وسوسه‌ای را برای جستجوی چشم-اندازهای دورتر و کسب اطلاعات بیشتر پس میزنیم. اگر ارقام و تحلیل‌ها را با نگاهی سطحی بنگریم بعد و نتیجه آنها زیاد نخواهد بود و اگر در آنها تعمق کنیم تقریباً بی فایده خواهد بود، تقریباً تعمق در آن بی فایده است زیرا با همین مطالب (لااقل امیدواریم) اعتقادی بوجود آمده و بقیه کار را تفکر شخصی باید انجام بدهد. و همین تفکر شخصی است که ما امیدواریم قبل از هر چیز خواننده را جلب کند.

در پایان بایستی آخرین کلمات را هم بویژه بخاطر ضد کاپیتالیستهای کشورهای امپریالیستی و بخصوص کشورهای اروپائی بیان داریم. در کتاب نامبرده بارها گفته شده که امپریالیسم با فراهم ساختن منافع انحصاری کلان برای تعدادی از کشورهای ثروتمند امکانات اقتصادی فراوانی بوجود می آورد تا اقشار بالائی زحمتکشان را فاسد کنند؛ و از همین جا نیز فرصت طلبی را تغذیه کرده و بدان موجودیت و استحکام می بخشد (فصل ۸). و در جای دیگر می آید که: «ایدئولوژی استعماری در طبقه کارگر هم نفوذ میکند، زیرا این طبقه از سایر طبقات بوسیله دیوار چین جدا نشده است».

چگونه میتوان این مضمون مطلوب را بخاطر نیاوریم و قتی که می بینیم

در اروپای غربی کتابها و مقالات روزافزونی بوسیله سخنگویان کم و بیش مستقیم - ولی گاهی اوقات خیلی مستقیم - اجر یانهای کارگری یا مارکسیستی و یا محافل ترقیخواه منتشر میشود که در آنها ادعا میکنند که خود را وقف بررسی مسائل کنونی طبقه کارگر و یا نیل بسوسیالیسم کرده اند ولی تقریباً همگی آنها دارای مشخصات زیر هستند:

الف - جهان سوم در این نوشته‌جات به چشم نمیخورد، از مبارزه وسیع درگیر شده بین امپریالیسم و جهان سوم در آنها حتی ذکری هم نشده، نظر مطلق و اساسی در آنها اینست که سرمایه‌داری غربی ثباتی یافته و اشکال سازمانی نوینی کشف کرده که او را در پناه خود از هر گونه بحران شدید و عمومی حفظ میکند. آنچنان استدلال میکنند که گوئی رژیم کاپیتالیستی جز در اروپای غربی و آمریکای شمالی در جای دیگری وجود ندارد.

ب - در نتیجه بدون کمترین بحثی تراصلی جامعه‌شناسی علمی فراموش میشود که بموجب آن مرحله امپریالیسم حداً و آخرین مرحله سرمایه‌داری است. یادآور میشویم که بموجب این تز تضاد روزافزون میان تکامل و تمرکز نیروهای مولده از یکطرف و مناسبات سرمایه‌داری تولید از طرف دیگر ناقوس مرگ کاپیتالیسم را مینوازد و البته این بدان معنی نیست که کاپیتالیسم در سال ۱۹۶۶ یا ۱۹۷۵ کارش با آخر میرسد.

ج - سوسیالیسم را از آن نظر که بعنوان تنها سیستم عالی که باید و میتواند جایگزین سرمایه‌داری شود نمایش نمیدهند (و این بدان معنی نیست که هیچ راهی جز تسلیم دست بسته وجود ندارد) بلکه سوسیالیسم را بعنوان يك «راه انتخاب» ممکن، و نه لازم، معرفی میکنند. نتیجه آنکه بجای تشدید مبارزه طبقاتی تنها برای این تلاش میشود تا مردم را معتقد سازند که یا همه حرفها سوسیالیسم «ارجحیت دارد».

اینها مانع میشوند که تعدادی از این مقالات و نوشته‌ها برخی کیفیات سرمایه‌داری معاصر را مطرح نکنند و گهگاه دست به تحلیل‌های درستی نزنند

و بعضی از جنبه‌های آن را روشن بینانه انتقاد نکنند: مثلاً از آنجمله است گمگشتگی^۱ با اصطلاح جامعه مصرف. اما این آثار در اساس مانع برعلاشدن حقیقت میشوند زیرا زائیده جریانات اپورتونیستی هستند که از رونق نسبی و اتفاقی سرمایه‌داری در ۱۵ سال اخیر تغذیه میکنند.

در تحلیل کاپیتالیسم فعلی نبایستی به مشخصاتی که در کشورهای خیلی صنعتی شده وجود دارد اکتفا کرد. این عدم شناخت این حقیقت است که امپریالیسم پیش از هر زمان دیگر یک سیستم جهانی تبدیل شده، که رونق کشورهای متروپل از غارت جهان سوم تغذیه میگردد، که طبقه کارگر کشورهای صنعتی ضمن اینکه بوسیله امپریالیسم استثمار میشوند خود نیز بطریق عینی تا اندازه‌ای در استثمار جهان سوم سهیمند.

در پایان، سئوالات ساده زیر میبایست مطرح شود:

— آیا میشود تصور کرد که تقسیم فعلی بین‌المللی کار ابدی است؟ که

بیداری و هشیاری دنیای سوم سرانجام روزی بشکلی فرا نخواهد رسید؟

اگر بسئوال نخست جواب مثبت دهیم آیا تصور میرود که امپریالیسم با

آزادی جهان سوم نابود نخواهد شد؟ آیا اقتصادیات آن از ریشه کنده خواهد شد

و رابطه جهانی نیروها نیز در اساس تغییر شکل پیدا خواهد کرد؟ و آیا حتی

طرفداران رقابت مسالمت‌آمیز شرق و غرب ملاحظه خواهند کرد که برای

شرق سوسیالیست دورنماهای نامحدودی گشوده خواهد شد؟

آیا از اینجا آشکار نمیشود که این مسئله معروف، که تضاد اساسی عمر

ما تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم است یا تضاد بین امپریالیسم و جهان

سوم، اگر مسئله کلاسی نباشد، لااقل بدین‌طرح شده است؟ در حقیقت جهان سوم

نیمتواند آزادی خود را بدست آورد مگر برآه سوسیالیسم اقتدا، حل تضاد

دوم راه حلی برای تضاد اول نیز بدست خواهد داد، زیرا چه کسی میتواند در

وضع کنونی جهان امکان وقوع این راه حل را منکر شود؟ پس اگر تضاد

سرمایه داری و سوسیالیسم اساساً تضاد اصلی باشد امروزه بطور قطع تابع حل تضاد امپریالیسم - جهان سوم میباشد .
- اگر مسئله چنین است آیا تصور نمیرود که باید بهمه وسایل ممکنه به جنبشهای انقلابی جهان سوم دهمبارزه برای آزادی خود کمک فوری و قطعی شود. و اگر مثلاً در کشورهای غربی ورود نمایندگان طبقات کارگر به مراکز تصمیم بتواند یا نتواند يك خواست عادلانه باشد. (از نظر ما این خواست دارای خصلت رفورمیستی است) آیا مناسب است که در هر شرایطی موضع این خواست را مشخص کنیم؟ و بالاخره اگر هر کس موظف باشد از طرق مخصوص بخود ابتدا بانقلاب در کشور خود پردازد، آیا همبستگی بین المللی نبایستی کلمه‌ای بی معنا نباشد، و آیا نبایستی بویژه در جایی بیشتر بکار رود که جبهه حریف مشترك بیشتر آسیب پذیر باشد: یعنی در جهان سوم؟

پایان



مرکز بخش

انتشارات شبگیر — خیابان شاه آباد — پاساژ صفوی

۲۵ ریال